

# ہماسکری

نوشتہ : احمد کسروی







# بہائیکری

BAHÁYIGARI

نوشتہ احمد کسروی



تهران خیابان ری ایستگاه دردار

چاپ تمدن



## بنام پاك آفریدگار

در باره بهاییگری تا کنون سخنان بسیاری در پیمان و  
پرچم نوشته‌ایم و چون آنها پراکنده بوده اینک همه  
گفته‌ها و گفتنیهای خود را در آن زمینه در این کتاب در  
یکجا مینویسیم :

کسروی

### گفتار یکم

#### بهاییگری چگونه پدید آمده؟

بهاییگری تاریخچه دراز می‌دارد ولی ما آنرا بگونه‌ای خواهیم نوشت.  
باید دانست بهاییگری از باییگری پدید آمده ، و باییگری از  
شیخیگری ریشه گرفته ، و شیخیگری از شیعیگری بر خاسته . پس  
یک بخش از تاریخ بهاییگری تاریخ شیعیگری است ، و ما چون از شیعیگری  
و تاریخ آن در کتابهای دیگری (۱) سخن رانده ایم ، در اینجا بآن  
بخش نخواهیم پرداخت . ولی از مهدیگری که بداستان باب و بهاء  
بهمبستگی نزدیک می‌دارد و مادر آن کتاب بکوتاهی نوشته‌ایم ، در  
اینجا کمی دراز تر سخن خواهیم راند .

(۱) کتابهای « شیعیگری » و « بخوانید و داوی کنید » چاپ شده



## ۱ - مهدیگری و تاریخچه آن

باید دانست مهدیگری یا « باور داشتن بآنکه کسی در آینده بانروی پیرون از آیین (خارق العاده) پیدا خواهد شد و جهان را بنیکی خواهد آورد » از باستان زمان میان ایرانیان و جهودان میبوده .

ایرانیان که باهریمن باورداشته و کارهای بدجهانرا از او میدانستند چنین میپنداشتند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «ساوشیانت» پیدا خواهد شد ، و او اهریمن را کشته جهان را از همه بدیها خواهد پیراست . اما جهودان چون آزادی کشور خودرا از دست داده بزیر یوغ پادشاهان آسوری و کلدانی افتاده بودند ، یکی از پیغمبران شان برای آنان چنین نوید داد که خدا مسیحی ( پادشاهی ) از میان جهود خواهد برانگیخت که بیگانشگان را دور راند و جهود را از خواری و زبونی بر هاند .

این پندارها در میان ایرانیان و جهودان می بوده و هر چه زمان می گذشته در دلها ریشه بیشتر میدوانیده و در اندیشهها باوج و بزرگی می افزوده و دلبستگی مردم بآن بیشتر می شده تا آنجا که يك آرمانی برای ایرانیان و جهودان گردیده بوده .

اکنون سخن در آنست که این باور (یا بهتر گویم: این پندار) کی و چگونه و از کجا بمیان مسلمانان راه یافته است . زیرا بیگمانست که در زمان بنیاد گزار اسلام ، چنین سخنی در میان نمی بوده و نمی بایست بود . از آنسوی دیده میشود که هنوز صده یکم اسلام بیابان نرسیده این پندار در میان مسلمانان شناخته می بوده . چه می بینیم که محمد بن



حنفیه (پسر امام علی بن ابی طالب) که پس از مرگ یزید بن معاویه در مدینه بخلافت برخاست پیروانش که کیسانی خوانده شدند او را مهدی نامیده‌اند، و چون مرده مرگ او را باور نداشته چنین گفته‌اند: زنده است و در کوه رضوی (در نزدیکی مدینه) می‌باشد و خود بیرون خواهد آمد و جنگها خواهد کرد. سید اسماعیل حمیری که یکی از شاعران بنام عرب و خود از کیسانیان می‌بوده شعرها در بار محمد حنفیه داشته. از جمله چنین گفته:

الان الأئمة من قریش	ولاة الحق اربعة سواء
على و الثلاثة من بنیه	هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر	و سبط غیبه کربلاء
وسبط لا یندوق الموت حتی	یقود الجیش یقرمه اللواء
یغیب لایری فیهم زمانا	برضوی عنده غسل و ماء (۱)

چنانکه دارمستتر شرقشناس فرانسه‌ای (۲) نیز نوشته چنین پیداست

(۱) کوتاه شده یعنی آنکه: «امامان از قریش چهارتن می‌باشند علی و سه پسر او: یکی حسین، دیگری حسین، دیگری محمد که نخواهد مرد تا لشکرها بکشد. ولی تاهنگامی ناپیداست و در کوه رضوی در نزد آب وانگین می‌باشد».

(۲) در پنجاه و چندسال پیش که مهدی یا متمدی سودانی در سودان برخاست و با انگلیسیان و مصریان جنگها کرد و نام او با اروپا و دیگر جاها رسید، دارمستتر شرقشناس جهود نژاد فرانسه در یک شستی در باره مهدیگری گفتاری رانده است که محسن جهانسوز آنرا بفارسی ترجمه و خود نیز چیزهایی افزوده و بنام «مهدی» کتابی گردانیده که بی‌چاپ رسیده، مادر این نوشته‌های خود از آن کتاب سودجسته ایم.



که این پندار بمیان مسلمانان، ایرانیان انداخته‌اند. زیر احمد حنقیه که نخست کسیست که مهدی خوانده شده پیروان او (یا کیسانیان) بیشترشان ایرانیان می‌بودند. مختار در کوفه ایرانیان را بسر خود گرد آورد و به پشتیبانی آنان بنیاد فرمانروایی نهاد، و او که محمد حنقیه را بخلاف برداشت غلامش کیسان نام، محمد را مهدی خواند و کیش کیسانی را پدید آورد.

هر چه بوده این پندار که از نیمه دوم صدۀ یکم تاریخ هجری در میان مسلمانان شناخته گردید در اندک زمانی در لها جابرای خود با. کرد، و آنچه رواج این پندار را بیشتر گردانید این بود که در همان زمان کشاکش بسیار سختی در زمینه خلافت در میان مسلمانان می‌رفت و چند خاندان بزرگ در آنرا کوششها بکار می‌بردند. بنی امیه با زور و نیروی خلافت را برده و علویان و عباسیان (پسران علی داماد پیغمبر و عباس عموی پیغمبر) می‌کوشیدند که آنرا از دست امویان در آورند. عباسیان یکتن را میان خود برگزیده و دوراندیشانه از راه زمینه چینی پیش می‌رفتند. ولی علویان که بیشترشان مردان ساده‌ای می‌بودند، گذشته از آنکه همدستی نمی‌نمودند و آرزومندان خلافت در میان ایشان بیش از یکتن و دوتن می‌بودند؛ زمینه چینی هم نپرداخته فریب سخنان پیروان خود را می‌خورند، و باشتاب بکار برخاسته زود از میان می‌رفتند. چنانکه کسان بسیاری از آنان در همانرا کشته شدند.

این داستانها در کتابها (بویژه در «مقاتل الطالبيين» ابوالفرج اصفهانی) نوشته شده. آنچه در اینجا می‌باید نویسم آنست که این آرزومندان خلافت یکی از افزارهای کار، مهدیگری را می‌داشتند. بدینسان که



هر یکی خود را مهدی میخواند و مردم را بکارهایی که از پیدایش مهدی می بیوسیدند امید مندی گردانید ، و بیشتر آنان ، خودشان یا پیر وانشان ، حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابی طالب ، بدلخواه خود ساخته میان مردم می پراکندند . در این باره داستانهایی هست که برخی را بنام نمونه در اینجا یاد می کنیم :

(۱) یکی از علویان که در زمان بنی امیه بطلب خلافت برخاست زید بن علی ( نواده حسین بن علی ) بود . این مرد که خود دلیر و پارسا میبود بکوفه آمد و پیروان خاندان علوی که « شیعه » نامیده شدند بسرش گرد آمده چهل هزار تن با دست دادند و زید فریب آنان را خورده به بسیج کاربرخواست ولی چون هنگامش رسید ، که بجنگ و جانفشانی پردازد انبوهی از شیعیان بهانه ای پیدا کرده خود را بکنار کشیدند ، و زید با دسته کمی مانده کار را پیش نبرد و خود کشته گردید .

همین را زید پیروانش « مهدی » مینامیدند و امیها ب مردم میدادند

اینست که چون کشته شده یکی از بدخواهان چنین شعر سروده :

صلبنا کم زید اعلی جزع نخلة ولم ازمهدی اعلی الجزع یصلب (۱)

از ایسوما نیز در کتابها حدیثی می یابیم بدینسان : « ان مهدینا سیظهر فی ظهر الکوفه » : معنی آنکه : مهدی ما بزودی در پشت کوفه پدید خواهد آمد . بیگمان این حدیث را پیروان زید ساخته و برای پیشرفت کار خود پراکنده اند .

( ۲ ) عباسیان با آنکه بنیاه کارشان را بزمنه چینی گزارده ، چون کینه

( ۱ ) معنی آنکه : « زید را از تنه درخت آویختیم و من مهدی ندیده بودم که به تنه درخت آویخته شود » .



ایرانیان را با عرب و خاندان امیه میدانستند ابو مسلم را بخراسان برای دسته‌بندیها فرستاده بودند، با اینحال آنان نیز از داستان مهنی بسود - جوئی برخاسته‌اند، و ما حدیثی در کتابه امیبینیم بدینسان: «ازا رأیتم الاعلام السود من جانب خراسان فاستبشر و ابظهور مهدینا». یعنی اینکه: «چون در فشهای سیاه را از جانب خراسان دیدید بخود مژده دهید که مهدی ما پیدا شده». بیگمان این حدیث و مانندها پیش‌را عباسیان و کارکنان‌شان ساخته‌اند زیرا پیروان آن خاندان می‌بودند که با در فشهای سیاه از سوی خراسان خواستندی آمد.

۳) از کسانی که در این راه برخاستند و کشته گردیدند محمد نفس زکیه است که بمهدیگری بیشتر از دیگران شناخته می‌بود. پدر محمد عبدالله نوه پسر حسن بن علی و نوه ختری حسین بن علی، و خود میان علویان گرامی می‌بود. اما پسرش محمد که «نفس زکیه» نامیده شدی چون در میان دو کنفش خال بزرگی می‌داشت (که پیغمبر اسلام نیز چنین خالی داشته‌بوده)، از این رواج زمان کودکی علویان و دیگران با و بادیده دیگری نگریستندی و امیدها با آینده وابستندی. چون پندار مهدیگری تا این زمان در میان علویان و دیگران شناخته شده بود بسیار از مردم محمدا «مهدی» نامیده و درباره او امیدها در دل پروراندندی. شاعران شعرهایی در باره از گفته‌اند که یکی اینست:

وان یك ظنی فی محمد صادقاً یکن فیہ ماتروی الاعاجم فی الکتب (۱)  
این شعر دلیل روشن دیگری است که مسلمانان پندار مهدیگری را از (۱) معنایش اینست: «اگر گمان من در باره محمد راست در آید آنچه ایرانیان در کتابها نوشته‌اند در باره او رخ خواهد داد»:



ایرانیان (با بگفته شاعر از اعاجم) گرفته بودند .

باری نزدیک با آخرهای زمان بنی امیه روزی در مدینه سران علویان و عباسیان انجمنی برپا کردند، از کسان بنامی که در آن انجمن میبودند یکی ابراهیم بن محمد (ابو عباسیان که سپس ابراهیم امام شناخته گردید و ابو مسلم را او بخراسان فرستاد) ، دیگری ابو جعفر منصور برادرش (که سپس خود بخلافت رسید) ، دیگری عبدالله پدر محمد ، دیگری محمد دیباج عموی محمد، دیگری ابراهیم برادر محمد می بودند . گفتگو در این میبود که یکی را از میان خود برگزینند و همگی با او دست دهند و او را بخلافت رسانند ، و چون محمد در میان مردم بنام «مهدی» شناخته شده و مردم را بآینده او امیدهایی می بود ، بجوانی و کمسالییش نگاه نکرده او را برگزیدند و همگی آنانکه می بودند (از جمله پدرش عبدالله) با او دست دادند (بیعت کردند) .

بدینسان مهدیگری محمد هر چه شناخته تر و استواتر گردید و سالها علویان و دیگران چشم بر او پیدایش و خیزش او دوخته بودند و شاعران شعرها می سرودند . لیکن از این نام او را سودی نبود ، و چون چندی نگذشت که عباسیان با دست ایرانیان بخلافت رسیدند ، در زمان ابو جعفر منصور (همان مردی که بمحمد بیعت کرده بود) عبدالله پدر محمد با کسان دیگری از خوبیشان بزدان و شکنجه افتادند و خود محمد و برادرش ابراهیم نیز کشته شدند .

هر چه بوده ما در کتابها حدیثی می بینیم بدینسان: « لولم یبق من الدنيا الا یوم او حد لظول الله ذلک الیوم حتی یموت الله فیه رجلا من اهل



بیشی یواطمی اسمه اسمی واسم ایبه اسم ای، «معنی آنکه: «اگر نماز از جهان مگر یکر و ز خدا آنرا دراز گرداند تا بر انگیزد در آن مردی را از خاندان من که نامش بانام من و نام پدرش بانام پدر من بدسان باشد» .  
بیگمان این حدیث را کسان این محمد برای پیشرفت کار او ساخته و پراکنده اند .

از این سه داستان سه چیز پیداست :

یکی آنکه مهدیگری از ایرانیان بمیان مسلمانان آمده ، و در خود اسلام چنین چیزی نمیبوده .

دوم اینکه این پندار از آغاز پیدایش خود افزاریستی میبوده و آرزومندان خلافت هر یکی از آن سود می جستند .

سوم آنکه مهدی در آن زمان معنی ساده ای میداشته و جز این نمیبوده که کسی پیدا شود ورشته خلافت را بدست گیرد و با آئین اسلام سر رشته داری کند .

## ۲- مهدیگری و شیعیگری

اما مهدیگری در شیعیگری داستانش اینست که چون جعفر بن محمد که بنیاد گزار شیعیگری کنونی اوست بدعوی خلافت و امامت برخاست ، و بدانسان که در جای دیگری باز نموده ایم دسته ای را از تندروان شیعه بسر خود گرد آورده و سپس جانشینان او یکی پس از دیگری آندسته رار چون دسته آ



از ما خواهد بود. « شعر پایین را در کتابها بنام جعفر بن محمد نوشته اند:  
 لکل اناس دولة یرقبونها      ودولتنا فی آخر الدهر یرظهر (۱)  
 در کتابهای حدیثی هست بدینسان: «ان القائمین ولد فاطمه». معنی  
 آنکه: «ب خیزنده از فرزندان فاطمه خواهد بود». همانا اینها را نیز آنان  
 ساخته بودند.

از اینروست که اسماعیلیان که پیروان اسماعیل پسر جعفر بن محمد  
 میبودند و سپس دسته جدایی گردیدند و داستانهای درازی پیدا کردند،  
 بنیاد کوششها خود را بر روی زمینه مهدیگری گزاردند و یکی از  
 پیروان ایشان که خود را از فرزندان اسماعیل میشمرد در آفریقا بنام  
 مهدی برخاست و بنیاد فرمانروایی فاطمیان را گذاشت.

از این سوی در میان خود شیعیان زمینه بهتر و گشاده تری برای  
 پندار مهدیگری پیش آمد که هم شیعیگری رنگ دیگری بخود گرفت و  
 هم مهدیگری رویه دیگری پیدا کرد و از سادگی بیرون رفت.

چگونگی آنکه چون حسن بن علی العسکری که بشمارش  
 شیعیان امام یازدهم میبود در گذشت او را فرزندی شناخته نمیبود، و از  
 اینرو پراکندگی بمیان شیعیان افتاده گروهی جعفر برادر آن در گذشته  
 را (که شیعیان جعفر کذاب نامیده اند) با مامی شناختند. گروهی گفتند:  
 « امامت پایان پذیرفت و دیگر امامی نخواهد بود. » گروهی بدعوی

۱- هر مردمی دولتی را دارند که چشم بر ازش میباشند و دولت مادر  
 زمانهای آخر پدید خواهد آمد.





محمدشاه که نایبگری از زمان او آغاز شد دید



شگفتی بر خاسته گفتند: «امام رافرنندی پنجاه ساله هست که پنهانست  
 و در سرداب می‌زید». پیشرو این گروه و گوینده این سخن عثمان بن  
 سعید ناهی می‌بود که میگفت: «آن امام پنهان مر امیانه خود و شمامیانجی  
 گردانیده. شما هر سخنی میدارید بگویند بر سانم و پاسخی گیرم و پولهایی  
 که خواهید داد بدهید بفرستم»:

این گفته‌ها دلیل همراه نمیداشت. از آنسوی این باور کردنی نمی‌بود  
 که کسی رافرنندی زاید و چند ساله گردد و مردم از زایدن بودن او  
 آگاه نگرند. از این گذشته امام چرا پنهان می‌زیست؟! چرا از  
 سرداب بیرون نمی‌آمد؟! امام اگر پیشواست باید آشکار باشد و مردم پیشوایی  
 کند. امام پنهان چه معنی تواند داد!؟

لیکن در شیعیگری از نخست دلیل خواستن و یا اندیشدن و فهمیدن  
 نمی‌بوده و کنون هم نمی‌بایست بودن. از آنسوی شیعیان با آن جدایی  
 و دوری که از مسلمانان دیگر پیدا کرده بودند این نشدنی بود که باز  
 کردند و با آنان پیوندند و در این هنگام ناچار می‌بودند که هر چه گفته  
 میشود بپذیرند و دستگاه خود را بهم نزنند.

بهر حال عثمان بن سعید سالها خود را «باب» (در امام) مینامید و  
 بشیعیان فرمان میراند و از آنان پولها می‌گرفت و گاهی از «ناحیه مقدسه»  
 آن امام «توقیع» یا (نوشته) بیرون می‌آورد.

پس از مرگ او پسرش محمد رشته را بدست گرفت. پس از او نوبت به  
 حسین بن روح رسید. پس از او محمد بن علی سیمری که همانا از ایرانیان



می‌بوده جانشین گردید. هفتاد سال کم‌پیش این دستگاه در میان می‌بود. در این میان کسان بسیاری با ایشان بکشاکش برخاستند و هر یکی از آنان دعوی جانشینی از امام سرداب نشین کردند. ولی عثمان بن سعید و جانشینان او کار را از پیش برده بودند و میدانی بدیگران ندادند، و هر زمان که نیاز افتاد «توقیعه‌ها» از امام در بیزاری از آن مدعیان بیرون آوردند.

جعفر برادر حسن عسکری که وارث او می‌بود از دعوی اینان در شگفت شده می‌گفت: «بر ادرم را فرزند نبوده». عثمان بن سعید بازیر کی او را از میدان در برده بجای خود که لقب کذاب با داده بیچاره را رسوای جهان گردانید.

رویه‌مرفته دستگاه بسیار شگفتی چیده بودند و کار خود را بسیار استادانه پیش می‌بردند. ولی محمد سیمری که در چهارم می‌بود، چون زمان مرگش رسید کسی را بجانشینی نشاناسانید. چنین گفت: «دیگر امام را در میان مردم نخواهد بود و امام بیکبار از میان مردم دور و ناپیدا خواهد بود». انگیزه این کار او انسته نیست. هر چه هست پس از مرگ او دستگاه در بر چیده شد و شیعیان بیسرمانده ناچار گردیدند چشم بر اه پیداشدن خود امام باشند (که پس از هزار سال بیشتر هنوز چشم بر اهند).

بهر حال همان زمانها بوده که با امام ناپیده اعنوان مهدیگری نیز داده اند شیعیان که میبایست چشم بر اه بیرون آمدن او باشند و به پیدایش امیدها بندند بهتر می‌بود که او را مهدی نیز شناسند. بهتر می‌بود که



میدان پندار را هر چه پنهان‌تر تر گرداند . در تبریز مثلی هست میگویند:  
 « اکنون که پندار پلو است بگزار هر چه چربتر باشد » .

چنین پیداست که در این باره هم دست عثمان بن سعید و یارانش در کار بوده و چه در اینجانبینز آزمودگی و پختگی نشان داده شده . در اینجا نیز حدیثهای بسیاری ساخته گردیده . اگر دیگران یک یادو حدیث ساخته بودند اینجانبین از بیست و سی حدیث ساخته شده . از جمله «الائمة بعدی اثنا عشر آخرهم قائمهم» . معنی آنکه : «امامان پس از من دوازده تن باشند . آخر ایشان خیزنده‌شان (مهدی) خواهد بود» . یا «المهدی من ولد فاطمة اسمه اسمی و کنیه کنیتی» . معنی آنکه : «مهدی از پسران فاطمه است . نام او نام من ، کنیه‌اش کنیه منست . (۱)

چیزی که بود اینان مهدیگری را در سادگی خود نگذاردند و آرایه‌های بسیاری بآن افزودند : پیش از پیش مهدی کارهای شگفت بسیاری رخ خواهد داد ، یک سفیانی از شام سر خواهد افراشت ، یک سید حسنی از سوی خراسان پیدا خواهد شد ، یک دجال خرسواری از اسپهان پدید خواهد آمد ، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد ، آفتاب باز گشته از مغرب بیرون خواهد آمد ، امام ناپیداشامگاه چندبزرگاله‌ای در جلو خود بمکه خواهد درآمد ، نیم‌شب بالای مناری رفته یاران خود را که ۳۱۳ تن و در شهرهای شیعہ نشین ایران پراکنده اند بسوی خود خواهد خواند ، اینان با «طی الارض» در یک چشم زدن در نزد او خواهند بود ،  
 (۱) نام امام ناپیدار عثمان بن سعید ، محمد و کنیه اشرا ابو القاسم گفته است که نام و کنیه پیغمبر نیز همان می بوده .



هنگام بامداد مردم بیرون آمده چشمانشان بکسان ناآشنایی خواهد افتاد. اما «بائثرات الحسین» گفته کشتن خواهد آغازید... از اینگونه چندان است که اگر نوشته شود چند صفحه را پر خواهد گردانید. چون کسی دلیل نخواست و باز پرسى در میان نبوده هر چه پنداشته‌اند برشته سخن کشیده‌اند.

بدینسان مهدیگری بکیش شیعی در آمده و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرده. سپس نیز هر چند که زمان گذشته دلبستگی شیعیان بآن بیشتر گردیده. روزان و شبان چشم براه امام ناپیداد وخته پیدایش او را می‌بوسیده‌اند، با دعا از خدا می‌خواستند، بپرخى آماد گپها میکوشیده‌اند. هر کتابها دعای درازی بنام «دعای ندبه» هست که باید شیعیان بخوانند و باناله و گریه پند آمدن امام ناپیدارا طلبند.

در زمان سلجوقیان در حله که یکی از شهرهای شیعه نشین شمرده میشده جایگاهی بنام «مشهد صاحب الزمان» می‌بوده که می‌پنداشته‌اند امام ناپیداد در آنجاست و اینست روزی صد تن از مردم باشمشیرهای آهیخته در دست، با کوس و شیپور اسبی را بمیان انداخته بدانجا می‌رفته‌اند و فریاد میکشیده‌اند: «ای صاحب الزمان بیرون بیا...». زمانی همچنان ایستاده و کوس و شیپور زده و فریادها کشیده سپس بازمی‌گشته‌اند. سالیان دراز همین کارشان می‌بوده و تا زمان مغول و پس از آن نیز همان رفتار را میداشته‌اند. از آنسوی سرداب در سامرایکی از زیارتگاهها می‌بوده و گروهی نیز امام را از آنجای طلبیده‌اند اینست یکی از مایان سنی، بنام ابن حجر شعرهای نکوهش آمیز پایین را سروده:

ما آن للسرداب ان یلد الذی سمیتوه بز عمکم انسانما



فعلی عقولکم العفاء فقد ثلثتم العنقاء والغیلانا (۱)

در زمان های دیرترینز دلبستگی مردمان بامام نا پیدا چندان می بوده که دیده میشود. کریمخان زندسکه بنام او میزده. سکه های کریمخان دارای این شعر می بوده .

شد آفتاب وماه زروسیم در جهان از سکه امام بحق صاحب الزمان در زمان فتحعلیشاه برادر او حسینقلیخان شمشیر و سپر وزره زراندود مرصعی بنام امام زمان وقف کرده و بخزینته بار گاه قم سپارده بوده که اکنون ما آنها را درموزه قم تماشامی کنیم .

در زمان فتحعلیشاه شمشیر و سپر وزره از کار افتاده بوده، و اینکه حسینقلیخان آنها را وقف کرده و تفنگ و طپانچه یا توپ وقف نکرده از آنروست که در پندار شیعیان امام زمان جز با افزارهای زمان اسلام جنک نخواهد کرد و در زمان پیدایش او توپ و تفنگ و دیگر افزارهای نوین از کار خواهد افتاد .

تا پیش از جنبش مشروطه ، در ایران یگانه امید گاه مردم امام ناپیدامی بود و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند اینهارا جز از راه پیدایش آن امام نبوسیدندی . هر روز سه بار در پشت سر نمازها «السلام علیک یا صاحب الزمان» خواندندی و شتاب اورا در پیداشدن بازاری طلبیدندی . اینها چیزهاییست که تا زمان مامی بوده و ما آنها را نیک بیاد می آوریم .

در زمان مشروطه نیز در نتیجه چاپ شدن دفترچه «سیاسة الحسینیه»

(۱) معنی آنکه : « آیا هنگامش نرسیده که سرداب بزاید آنچه را

که آدمیش می بندارید . خاک بخردهای شما که برای سیرغ و غول سومی نیز پدید آوردید»



در مشهد و تبریز و دیگر جاهادسته‌های بیوسند گمان (انتظار یون) پدید آمده بودند که ما را استان آنهارا در کتاب «داوری» نوشته‌ایم.

### ۳- شیخگیری

شیخگیری را شیخ احمد احساسی بنیاد گزارده . این مرد در زمان فتحعلی شاه در کر بلازیسته، چون پار سایی بسیار از خود نشان می‌دان، و خود مرد تیز هوش و زبان داری می بود و شاگردان بسیاری بگردس می داشت در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار شناخته شده یکی از علمای بزرگ آن زمان بشمار میرفت . چنانکه چون ایران سفر کرد فتحعلی شاه و پسرانش پیشوا و پذیرایی نیکی با و نمودند.

این شیخ از یکسو بشیعه‌گری دل بستگی میداشت و در آن زمینه که دیگران راه کزاف اندیشی و کزاف‌گویی را پیموده بودند، این چند گام نیز جلوتر میافتاد . از یکسو بفلسفه یونانی پرداخته بود، و چنانکه میدانیم کسانی که از ملایان و دیگران بفلسفه پرداختندی گفته‌های افلاطون و ارسطو را بیچون و چرا پنداشتندی و چشم بسته پیروی کردند.

چون فلسفه یونان باشیعه‌گری هیچگونه سازشی نمیداشت شیخ احساسی که بهر دو دل بسته می بود دیگر گونیهایی در شیعه‌گری پدید آورد، و این سخنان اگر چه بی پرده گفته نمیشد و شیخ آنرا در لافاه میپیچید، با این حال پنهان نتوانست ماند و بزبانها افتاد، و ملایان که چه در شهرهای ایران بسیار فراوان میبودند و بیشتر آنان بنام و آوازه شیخ احمد رشک می بردند، دستاویز یافته بهیاه و سرخواستند و شیخ و شاگردانش را بی دین خواندند . چون شاگردان شیخ در شهرهای ایران



فراوان می‌بودند و آنان بایستادگی و پاسخدهی برخاستند در میانه کشاکش بزرگی پدیدآمد و در برخی از شهرها (از جمله در تبریز) رشته بدست آورده‌ها افتاده خونریزی نیز رخ داد. بدینسان در ایران و عراق و این پیرامونها دوتیرگی «شیخی» و «متشرع» پدید آمد و بدیگر دوتیرگیها افزوده گردید.

سخنان نویسی که شیخ احساسی از بهم آمیختن فلسفه و شیعیگری و یا از اندیشه خود پدید آورده بسیار است و ما را در اینجا نیازی بگفتگو از همه آنها نیست. برای نمونه تنها دو سخن او را یاد می‌کنیم:

(۱) در فلسفه گفتگویی بنام «شوندهای چهار گانه» یا (علل اربعه) می‌بوده: افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته بوده‌اند: برای پدید آمدن یک چیز چهار «علت» باید بود: مثلاً این صندلی که ساخته شده چهار چیز آنرا پدید آورده:

یکی «علت فاعلی» یا صندلی‌ساز که آنرا ساخته.

دیگری «علت مادی» یا چوبی که از آن ساخته شده:

دیگری «علت صوری» و یا رویه و شکلی که ساخته شده.

دیگری «علت فایمی» و یا نشستن بر ویش که میزبهر آن ساخته شده.

این یک جستاری در فلسفه است و شیخ احساسی آنرا گرفته می‌گوید:

«شونده‌های چهار گانه آفریده شدن جهان امامان ما بوده‌اند.»

بینید این سخن تاجه اندازه چندانست. ولی شیخ احساسی آنرا دنبال

کرده نتیجه‌های می‌گیرد. در پندار او آفرنده این جهان امامان بوده‌اند. روزی

دهنده و گرداننده نیز آنها هستند. خدا رشته کارها را بدست آنان سپارده.

می‌گوید: این تنه‌های مانیز از آن امامانست. از اینرو هر امامی هر گاه که



خواست بتن هر کسی که خواست تو اندر آید ، ودلیل آورده میگوید: از اینراه بود که امیر المؤمنین توانست در یکشب در چهل جامی همان باشد. نیز از اینراه بود که در جنگ جمل چون مروان تیری انداخت و طلحه را کشت خود او میگفت . « مرا علی کشت » .

۲) نام «معراج» راهمگی شنیده اید . بگفته مسلمانان شیء «برق» از بهشت آورده اند و پیغمبر اسلام بآن بر نشسته و جبرائیل را بر کاب خود انداخته با آسمانها رفته و از یکایک آنها گذشته و در عرش با خدا دیدار کرده و باز گشته ، اگر کتابها را ببخوانید صد افسانه در این باره نوشته شده و این یکی از باورهای مسلمانانست .

ولی شیخ احسایی از روی فلسفه آنرا نپذیرفتنی میدانسته . زیرا از روی فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره های بیست که همچون پوستهای پیاز بر روی هم آمده و بهم پیوسته ، و این نشدنی می بود که کسی باتن ماده از آن کره ها بگذرد . چه در آنحال بایستی کره ها بهم شکافته گردند . ( بگفته خودشان خرق و التیام لازم می آمد ) .

از آنسو نیز داستان معراج از « ضروریات دین » شمرده میشد و این نشدنی میبود که کسی آنرا نپذیرد . بویژه شیخ احسایی که به « اخبار » وابستگی بسیار میداشت . آنگاه او خود از تند روان ( غالیان ) میبود که میخواست ثابت و اندبستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید ، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان برد .

اینست شیخ احسایی بچاره جویی برخاسته . چنانکه خوانندگان میدانند در آنزمان « عنصرها را بیش از چهار ( که خاک و آب و باد و آتش باشد ) نشاختندی و چنین دانستندی که آدمی و جانوران و دیگر



چیزها از این چهار عنصر پیدایش یافته‌اند. از آنسوی در کتابهای یونانی چنین گفته شده بود که این زمین که ما بروی آن می‌زییم خود از خاکست ، ولی روی آن کره‌ای از آب پدید آمده (که دریاهاست) ، و روی آن کره ای از باد می‌باشد (که هواست) ، و پس از همه کره آتشی هست که گرد جهان را فرا گرفته . پس از این چهار کره ، آسمانهاست .

شیخ احساسایی از اینها سوو جسته چنین میگفت : « پیغمبر ما چون بمعراج میرفت ، در گذشتن از کره خاک عنصر خاک کی خود را ، و در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را ، و در گذشتن از کره هوا عنصر هوایی خود را ، و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت ، و این بود که از تن مادی رها گردیده توانست از کره های آسمان ( بی شکافتن آنها ) گذرد »

اگر این گفته شیخ را بشکافیم معنائش اینست که پیغمبر تنهاروانش با آسمانها رفته است ، و این یکی از ایرادهای بزرگی میباشد که ملایان باو می‌گرفتند .

با آسمانها رفتن پیغمبر که خود افسانه می‌بود شیخ ناچار شده آن چرندها را می‌بافت و ملایان دیگر گفته‌های او را دستاویز گرفته مردم را بجان هم میانداختند .

اینهاست نمونه هایی از گفته های شیخ احساسایی و شما میبینید که جز چرندبافی نیست . « شوندهای چهار گانه » بودن امامان چه معنی میدهد؟! چشده که امامان آفرنده و گرداننده جهان باشند؟! مگر آنان جز از دیگران میبودند؟! مگر همچون دیگران بی اختیار نیامده بی اختیار نمی‌رفتند؟!



در این باره راستی آنست که برخی از آن امامان در زمان خود  
گزارش گویند کرده اند. چون دیده اند هر چه میگویند شیعیان میپذیرند  
خودداری نکرده اند که خود را دست دارند در کارهای جهان شناسانند.  
سپس چیزهایی هم شیعیان بآنها افزوده امامان را تائید و یاری خدایانیده  
اند. چنانکه در جای خود (۱) باز نموده ایم این باور همگانی شیعیانست  
که « چهارده معصوم » یاوران خدایند و کارهای جهان در دست ایشانست  
شیخ احساسی یک گام بالاتر گزارده بیکبار دست خدایا کوتاه گردانیده  
همه کارها بلکه آفریدن جهان را به امامان می سپارد. آنگاه چون  
میخواهد پای فلسفه را نیز بمیان کشد استان « شوندهای چهار گانه »  
را بمیان می آورد و کار را بیکبار بچرخاند باقی میرساند.

درباره معراج نیز سخن شیخ جز چند باقی نیست. گذشته از آنکه  
معراج خود افسانه ای می بوده گفته های شیخ سراسر بی معنی است. تو  
گویى عنصر های چهار گانه رخت و کلاه می بوده که می گوید در  
گذشتن از کره خاک عنصر خاکی خود را انداخته. و در گذشتن از کره  
آب عنصر آبی خود را انداخته... .

شگفترا آنکه مردم اینها راهیچ نمی فهمیدند، و اکنون نیز که  
شیخیان هستند انبوه ایشان آگاهی درستی از گفته های شیخ احساسی  
نمی دارند، و چه بسا کسانی از آنان اینها را بخوانند و بگویند: « شیخ  
چنین سخنانی نگفته » و اگر شما باز گردید و بگویید: « پس شیخ چه  
گفته است؟! ... بر چه چیزهاست که شما خود را از مردم جدا میگیرید و

(۱) کتاب « داوری » که چاپ شده.





امیر کبیر کہ دستور کشتن باب و پیروان اورا داده

نام شیخی بر روی خود میگذارید؟! « در آنجاست کہ خواهید دید در  
ماندند و پاسخی نتوانستند .

بہر حال از گفته های شیخ احساسی دو سخن بازمینہ کتاب ما  
بہبستگی میدارد کہ میباید در اینجا بآنها پرازیم :

نخست : شیخ احساسی ہزار سال زندہ ماندن امام ناپیدا را با فلسفہ



سازگار نمی دیده و اینست درباره آن چنین گفته: «وامامولای صاحب الزمان فخاف من أعدائه وفرو دخل فی العالم الهور قلیائی». معنی آنکه «آقای من صاحب الزمان چون از دشمنان خود ترسید گریخت و بجهان هور قلیایی رفت».

جهان هور قلیایی کجاست؟! «هور قلیایی» یک نام یونانی یاسر یا نیست و دانسته نیست از کجا بدست شیخ افتاده. در این باره او را سخنان بسیاری هست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. جهان هور قلیایی همان جهان برزخست که در پندار مسلمانان جایگاه مردگان میباشد. پس معنی گفته شیخ آنست که امام نا پیدا از این جهان رفته و بمردگان پیوسته چیزیکه هست چون آشکاره نتوانسته بگوید آنرا در این لفافه پیچیده.

از آنسوی شیخ نمی خواسته امام نا پیدا (یا بگفته خودش: صاحب الزمان) را نابود انگارد. نمی خواسته یک پایه از پایه های شیعیگری را براندازد. بلکه چنانکه خواهیم دید شیخ را با امام زمان دلبستگی بسیاری بوده و خود را یکی از «در» های اومی شماره است.

پس آن گفته اش چه معنی می داشته؟.. باید دانست در این باره شیخ پیروی از سید محمد مشعش کرده و چنین پیداست که کتاب او را بنام «کلام المهدی» در دست میداشته است.

اگر کسانی داستان سید محمد را در «تاریخ پانصدساله خوزستان» خوانده اند می دانند که این سید از یکسوشیعی دوازده امامی می بود و نامهای دوازده امام را بدانسان که در کتابهاست می شمرد و باین حال



دعوی مهدیگری می کرد. در حالیکه در نزد شیعیان مهدی جز امام دوازدهم که محمد بن حسن العسکری باشد نیست و نتواند بود. پس سید محمد چه می کرد و چه پاسخی بپیرادهای شیعیان می داد؟...

باید دانست که سید محمد نیز در این باره پیروی از باطنیان کرده یک سخن ایشان را گرفته کار خود را راه می انداخت. چگونگی آنکه باطنیان که یکدسته بی دینان ویرانکاری می بودند و خواستشان جز بیدین گردانیدن مردم و بهم زدن زندگانی آنان نمی بود، برخی از سران ایشان بدعوی خدایی برخاسته و در آن باره چنین می گفتند: «هر چیزی در این جهان یک گوهری (ذات) دارد که همیشه بر پاست و هیچگاه دیگر نگرود، و یک رویه (صورت) یا پرده که هر زمان دیگر گردد». می گفتند: «مثلاً جبرئیل یک گوهر دارد که همیشه یکپست. ولی رویه اش هر زمان دیگر می گردیده که گاهی در کالبد حیه کلبی بنزد پیغمبر می آمده و گاهی برویه گدایی بسامیر المومنین نمایان می شده.». می گفتند: «خدانیز چنینست که یک گوهر پایداری می دارد ولی هر زمان برویه دیگری تواند درآمد...».

سید محمد این گفته باطنیان را گرفته و با داستان امام زمان و مهدیگری خود سازش داده و چنین گفته: «امام زمان همچون دیگر امامان در آن جهانست ولی گوهر امام زمانی در کالبدن نمایان گردیده». این کوتاهاشده سخنان بسیار است که سید محمد گفته.

شیخ احساسایی نیز همین را گرفته و برنك دیگری انداخته و سرمایه کار خود گردانیده. اینست در حال آنکه می گوید: «صاحب الزمان



گریخت و بجهان هورقلیا رفت» که معنایش مرده بودن است در همان حال دست از نوکشیده از یکسو خود را «نایب خاص» یا «در» اومی شمارید و از یکسو نوید می‌داد که صاحب الزمان در کالبد دیگری پیدا خواهد شد و کارهایی که بایستی کند خواهد کرد.

شمانیک ببینید که چگونه گمراهیها از یکدیگر سودجسته‌اند. نیک ببینید که چگونه یک پندار بی‌پایرنگهای گوناگون در آمده.

۵۹ : شیخ احساسی چنین می‌گفته که باید میانه امام ناپیدا و مردمان یکتن میانجی باشد داستان «در» که پس از مرگ محمد بن سمری کهن شده و از میان رفته بود شیخ آنرا تازه گردانیده خود را جانشینی یادری از امام زمان می‌شمرد. در این باره در نوشته‌هایش چیزی دیده نمی‌شود (یا مانده ایم). لیکن بیگمان چنین دعوایی می‌داشته، و جایگاه خود را برتر از مجتهدی یا (نیابت عامه) می‌پنداشته. اینست گاهی در نوشته‌های خود سخن از دیدن امامان و گفتگو با آنان رانده است. بهر حال آن گفته شیخ در باره امام ناپیدا، و این دعوی در باره جانشینی یادری سرمایه‌ای برای سیدعلی محمد باب گردیده. (چنانکه کمی پایینتر خواهیم دید).

شیخ احمد چنانکه نوشته‌اند در سال ۱۲۴۲ بدرود زند گانی گفت ولی پیروانش باهمان گرمی می‌بودند و شاگردانش در کربلا برسید کاظم رشتی که بزرگترین آن شاگردان می‌بود گرد آمده او را بجای شیخ نشانزد. این سید کاظم شاگرد شیخ احمد، ولی استاد بزرگی در بافندگی می‌بود. ازو چرند بافی‌هایی در دست است که من نمیدانم چه نامی بآن‌ها نام.



کتابی از و بنام «شرح القصیده» در میانست که بچاپ رسیده. داستان این کتاب آنستکه در همان زمانها یکی از «خدام نجف» خوابی دیده (راست یادروغ) که امیر المؤمنین باو گفته شمشیری (یادرفشی) از نجف برای والی بغداد فرستاده شود و این دستور بکار بسته شده و عبدالباقی عمری که یکی از شاعران بنان آن زمان میبوده قصیده ای در ستایش والی بغداد و در پیرامون این داستان ساخته که در دیوان او هست. سید رشتی چون بسا عبدالباقی دوستی میداشته آن قصیده را شرح کرده و کتابی گردانیده.

چون عبدالباقی جمله «انامدنة العلم و علی بابها» را در شعر خود آورده بود سید کاظم در شرح آن چنین گفته: مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی میدارد و بهر کویی هزاران هزار کوچه میباشد. چنین گفته: من نامهای همه این کوی ها و کوچه ها را میدانم. ولی چون شمردن همه آنها بسیار دراز میشده تنها بشمردن برخی از آنها پرداخته و جمله هایی نوشته که از هیچ دیوانه ای سر نتوانستی زد. مثلاً نوشته: «عقدصاحبه رجل اسمه شلحجون» (کوچه ایست که دارنده اش مردی بنام شلحجور است) یا «عقدصاحبه کلب اسمه کلحجون» (کوچه ایست که دارنده اش سگی بنام کلحجونست).

من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خوانده ام و چنین بیاد میدارم که نو و چند صفحه را با خط ریز پر از این چرند نویسیها گردانیده.

شمانیک اندیشید که باین مرد و باین نوشته هایش چه نامی توان



داد؟.. جمله ایست میگویند پیغمبر اسلام گفته که اگر راست باشد معنایش اینست: «من شهر دانشم و علی در آن شهر میباشد». راستی را سخنی از شهر نرانده. راستی را پیغمبر شهر و علی دروازه نمیبوده. این جمله کجا و آن معنایی که سید کاظم داده کجاست؟! آنگاه سید کاظم نامهای کوچههای آن شهر آسمانی را از کجا میدانسته؟! مگر سید کاظم بآسمان رفته بوده؟! از اینها بگذریم. چگونه دارنده يك كوجه سگست؟.. آیا اینها جز چرند بافی چه نامی تواند داشت؟..

در آنسالی که تبریز خیابانی بر خاست و من از شهر بیرون رفتم و نهانی سفر میکردم، از بناب بآنسو بایکی از ملایان شیخی که بهج میرفت همراه گردیدم. مردی میبود پنجاه و چند ساله و در راه پیاپی حدیث شیخ رجب برسی را می خواند. رجب برسی یکی از علی اللهیان می بود و کتابی نوشته و حدیث درازی در آن یاد کرده که بنام وی «حدیث شیخ رجب برسی» شناخته گردیده.

حدیث اینست که روزی سلمان و ابازر با خود گفته اند: ما تا کنون علی را از راه «نورانیت» نشناخته ایم، و بهتر است برویم و از او در این باره پرسشهایی کنیم، و چون بنزد علی رفته پرسیده اند او پرده از روی رازها برداشته و بسخن پرداخته: منم آنکه زمینها و آسمانها را پدید آوردم، منم آنکه آدم و حواری آفریدم، منم آنکه نوح را رها گردانیدم... این حدیث که بسیار دراز است خود دستاویزی در دست شیخیان می باشد آن ملایان با لذت بسیاری اینها را میخواند و پیاپی میگرددانید. مرابا او در این باره سخنانی رفت. سپس سخن از گفته های سید رستم،



در باره «مدینه العلم» بمیان آورده پرسیدم: اینها چه معنی میدارد؟  
گفت: «المعنى فى بطن الشاعر». گفتم شاعر چرا جمله ها را بیرون  
ریخته و معنی ها را در شکم خود نگهداشته؟! گفت: شما تا ایمان نیاورید  
معنی اینها را نخواهید دانست. این بود پاسخی که من ازوشیدم.

راستش اینست که سید کاظم که همچون شیخ احمد خود را جانشین  
ویژه امام و پادشاه میپنداشت (و برخی از شاگردان همان باور را درباره  
او می داشتند) کمی خود می شمرد که سخن از آسمان ها نگوید و چیزهایی  
را که مردم دیگر نتوانند دانست بزبان نراند، و همینهاست که او را  
بیاقتن این چرندها واداشته است.

برای آنکه نمونه ای از چرند بافی های این مرد دیوانه در میان  
باشد تکه ای از شرح القصیده را که در دست است در پایین میآوریم:

شاموا السنمان قبتك وعنده وجدوا منار الهدى يشب ويشغل  
وكان موسى رسول وموسى بن جعفر روحه من الاولية الالهية الربوبية -  
الذى ليس بشرقية ولا غربية وتلك شجرة هى شجرة النومة الطاهرة  
فى الولاية وهى حقيقة المحمديه ... فكان حضرة الاولى هى الشجرة البسيطة  
الوحدانية الاجماليه وقال النبى انا الشجرة المقصود فنادى من شجرة ما قرب انا  
انا لله رب العالمين قال النبى انا المنادى انا الله... كذا كانت البسملة اقرب الى -  
الاسم الاعظم من سواد العين السى بياضها وهى الجامعة لجميع مافى -  
فاتحة الكتاب الجامعة لجميع مافى الاناسى الثلاثة الانسان الصغير والانسان  
الوسيط والانسان الكبير وهى المطابقة لاسم الاعظم هوزيره و بيناته و  
ذلك الاسم الاعظم اذا نزل فى العالم التفصيل يكون عليا وهو قوله تعالى



وهو العلی الکبیر وهو العلی العظیم و حیث ان لهدایة انما تم بالولایة ...  
 الاسم الاعظم الاسم العلی وهو قوله تعالی وانه فی ام الكتاب لدینا العلی حکیم  
 فاسم العلی ومعناه الله (۱)

هر چه هست سید کاظم با این سخنان شیخیان را هر چه گرمتر  
 میگردانید و درختی را که شیخ احساسی کاشته بود هر چه ریشه دارتر  
 میساخت. از آنسوی در بیرون نادانی مردم و لذتی که انبوهی از ایشان  
 از کشا کش و دو تیرگی میداشتند، و همچنین بهره مندی ملایان از این  
 کشا کش، و گرمی که در بازارهای ایشان از این پیشآمد پدید آمده  
 بود هر یکی شوند دیگری بر بیشه دار گردیدن شیخیگری می بود. می باید  
 گفت: برای مردم سر گرمی نوینی پیدا شده و برای ملایان بازار  
 تازه ای باز گردیده بود.

سید کاظم هفده سال کما بیش جانشین شیخ احمد میبود تا در سال  
 ۱۲۵۹ در گذشت. یکی از سخنان او در زندگیش این میبوده که زمان  
 پیدایش امام نزدیک است، و گفته اند بهمین شوند می بود که  
 کسی را جانشین خود نگردانید.

#### ۴- کریم خانگیری :

سید کاظم چون کسی را بجانشینی ناهزد نگردانیده بود پس از  
 وی شیخیان بچند دسته گردیدند. چه از یکسو حاجی کریمخان پسر  
 ابراهیمخان قاجار که از شاگردان سید می بود در کرمان بدعوی جانشینی  
 برخاست. ابراهیمخان پدر کریمخان پسر عموی فتحعلیشاه میبود و

(۱) این تکه را حسینقلی جدید الاسلام در کتاب خود آورده.



سالها در کرمان فرمانروایی داشته و خاندانش در آنجا دارای دستگاهی  
میبودند. ولی کریمخان بکر بلا رفته و در پیش سید کاظم درس خوانده  
ملا گردیده بود و این زمان که دعوی جانشینی از وی کرد بسیاری از  
شیخیان آنرا پذیرفتند و گردن گزاردند.

از یکسو نیز حاجی میرزا شفیع تبریزی که او نیز از شاگردان  
سیدمی بود خود دستگاه جدایی در چید و بنام آنکه پس از شیخ و سید بکس  
دیگری نیاز نیست با کریمخان نبرد آغازید. بسیاری از شیخیان نیز  
پیروی از این نمودند.

بدینسان شیخیان بدو دسته گردیدند: یکی آنان که پیروی از  
از کریمخان کردند و بنام «کریمخانی» شناخته شدند. دیگری آنان  
که به پیروی از حاجی میرزا شفیع کریمخان را نشناختند که بهمان  
نام «شیخی» بازماندند.

در هنگامیکه اینان هر کدام دسته‌ای پدید می‌آورد سیدی در  
شیراز بنام میرزا علیمحمد بدعوی برخاسته و گروهی از ملایان شیخی  
نیز با او گردیده بودند و یکدسته بزرگتری از آنرا پدید می‌آمد. ولی  
ما چون از بایگاری جدا گانه سخن خواهیم راند در اینجا بآن نمیپردازیم.  
در اینجا داستان شیخیان و کریمخانان را بکوتاهی بیابان میرسانیم:  
حاجی میرزا شفیع و همراهان او بروی گفته‌های شیخ احمد و سید  
کاظم ایستادگی نموده چیزی بآن نمیافزودند. ولی کریمخان که خود  
را کمتر از شیخ و سید نمی‌شناخت کتابهای بسیاری نوشته و بسنجان  
نویسی میپرداخت. چنانکه شیخ احمد بگز افگوییهای شیعیگری خرسندی



ننموده خود گزافه های دیگری بآنها افزوده بود، کریمخان نیز بگزافگوئیهای شیخوسیدخرسندی ننموده و خود او در گزافگوئیها گامهای بسیاری پیش رفته: «جانشینی ویژه» (نیابت خاصه) از امام زمان که شیخوسید نیمه نهان و نیمه آشکار دعوی کرده بودند این در کتابهای خود رویه رسمی بآن داده و چنین گفته: چنانکه میانه مردم با خدا بمیانجی نیاز است (که پیغمبر باشد) میان امام زمان و مردم نیز بیک میانجی نیاز میباشد. اینست باید در هر زمان چنین کسی باشد. گاهی مثل آورده چنین گفته: چنانکه هر خانه ای بچهار پایه (رکن) نیازمند است جهان نیز چهار پایه میخواهد: (۱) خدا، (۲) پیغمبر، (۳) امام، (۴) جانشین ویژه امام. اینست در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا (پایه چهارم) نامیده شده. سخنان پوچ دیگری نیز از او سرزده که در اینجا بگفتگو از آنها نیازی نیست. راستی را کریمخان نیز بافنده استادی می بوده اگر چه بیای سید کاظم نمی رسیده.

بهر حال کریمخان تاهی بود دعوی رکن رابع می داشت و پس از او پسرش حاجی محمدخان بجایش نشست و سالهای بود و دستگاه پدری راره میبرد. پس از او پسرانش یکی پس از دیگری جانشین گردیده اند و اکنون نیز در کرمان هستند و نانی را که نیای بزرگشان پخته می خوردند و با صد خوشی می گذرانند. در شهری همچون کرمان که مردم از بینوایی خون خورند (۱) رکن رابع (یابگفته خودشان: سرکار آقا)، از پیر و ان مالیات کریمخانگیری گرفته اتومبیلهای سواری نگاه میدارد.

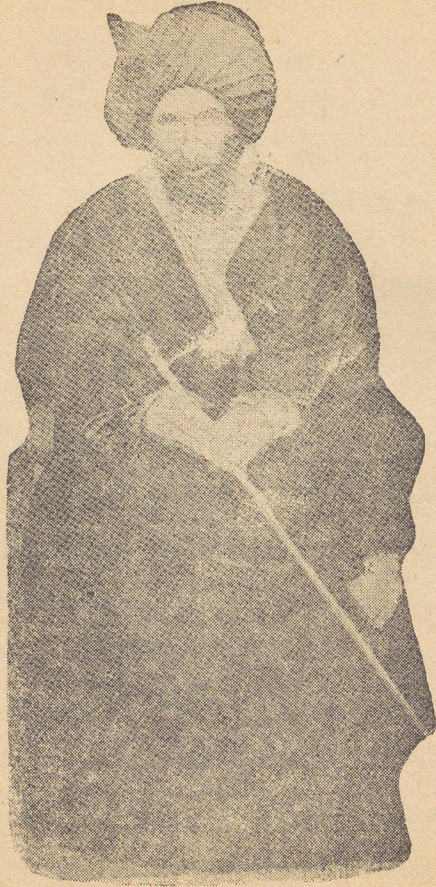
(۱) خون لخت بادلمه گوسفند را پخته میخورند.



امادر تبریز که بیش از دیگر شهرها کانون شیخگری می بود چون یکدسته پیروی از کریمخان می داشتند کریمخان و جانشینانش همیشه نماینده ای در این شهر گماردندی . آخرین نماینده که ما می شناسیم شیخ علی جوان می بود که بیست و چندسال پیش در گذشته . از آنسوی حاجی میرزا شفیع که بخش بیشتر شیخیان بر سر او می بودند و چنانکه گفتیم دعوی جانشینی از سید کاظم میداشت و خود دستگاهی در چیده بود تا سال ۱۳۰۱ که خودش زنده میبود دستگاه راراه میردو چون در آن سال مرد پسرش حاجی میرزا موسی جانشین او گردید ، و چون در سال ۱۳۱۹ او نیز مرد پسرش آقا میرزا علی « نقة الاسلام » جای او را گرفت . این همان است که در مشروطه پادر میان میداشت و در سال ۱۳۳۰ روسیان باهفت تن دیگر بدارش زدند . یگانه کس پاکی از آن خانواده میبود .

از آنسو در تبریز که از زمان شیخ احمد کشاکش شیخی و متشرع برخاسته بود پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد میبود . این نیز بنام همان کشاکش باشیخیان دستگاهی در چیده میداشت که چون در سال ۱۲۶۵ مرد جایش را بپسرش حاجی میرزا باقر گذشت ، که چون او نیز در سال ۱۲۸۵ مرد برادرش حاجی میرزا جواد درفش افراشت . این مرد در آذربایجان دستگاه پادشاهی میداشت . بویژه که دولت تزاری روس برای ناتوانی دولت در آذربایجان هواداریهایی از آن مینمودی و گاهی نمایشهایی نشان میدادی . پس از مرگ او در سال ۱۳۱۳ پسرش حاجی میرزا رضا جانشین گردید ، و چون او نیز پس از کمی مرد ثوبت به حاجی





حاجی محمد کریمخان کرمانی بنیاد گزار کریمخانگیری  
(از روی پیکری که در دست آقای مصور رحمانیست برداشته شده)



میرزا حسن (پسر حاجی میرزا باقر) رسید که سال ها بنام «مجتهد» دستگاره را پیش برده این نیز در مشروطه پا در میان داشته و همانست که بهمدستی برادر زاده اش حاجی میرزا عبدالکریم اما مجمعه «انجمن اسلامیه» را در کوی دوچی بنیاد گزارده بودند.

هفتاد و هشتاد سال تبریز میدان کشاکش ایندستهها میبود. هر سال که رمضان رسیدی هر دسته‌ای روزانه در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدندی. کریمخانیان یک مسجد بیشتر نمیداشتند و سخنانشان بیش از همه در باره «ولایت کریمخان و جانشینان او» بودی. شیخیان چند مسجد میداشتند: یکی مسجد «یاعلی» میبود آخوندی بالای منبر «فضایل امیر المؤمنین» سرودی و شنوندگان هر چند دقیقه یکبار آوای «یاعلی» بلند گردانیدندی: دیگری مسجدی میبود که آخوندی داستانها از شیعیان جن گفتی و نامهای آنرا شمردی. از اینسو در مسجد متشرعان پیایی بد آنها گفته شدی و آن آوازا بلعنت بلند گردیدی.

دشمنی در میان شیخی و کریمخانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان بهمدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردهندی و دختر ندادندی و نگرفتندی این زبانی میبود که مردم از آن کشا کش میبردندی. ولی از آنسو پیشوایان سود بسیار می یافتندی. همین خانواده میرزا احمد از دبه داران بزرگ آذربایجان میبودند و اکنون نیز میباشند همچنان خانواده حاجی میرزا شفیخ دبه‌های بسیاری در دست میداشتند و اکنون نیز میدارند. هر دو خانواده از اینراه دارا ک بسیار اندوخته اند.



## ۵ - بایگري

چنانکه گفتیم بهنگامیکه کریمخان در کرمان و حاج میرزا شفیع در تبریز دسته‌ها میبستند سیدعلیمحمد نامی هم در شیراز دعوی آغاز کرده بود. سیدعلیمحمد نیز از شاگردان سید کاظم شمرده میشد. بهاییان خواسته اند این را انکار کرده بگویند باب‌جزاز مکتب درجایی درس نخوانده بود. ولی این انکار بیجاست.

چون سید کاظم جانشینی برنگزیده و این بزبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکست و از آنسوی گفته شیخ احمد در باره مرگ محمد بن حسن العسکری، تو اینکه باید گوهر امنم زمانی در کالبد دیگری پدید آید راه دعوی مهدیکری با امام زمانی را بروی هر کسی باز می‌داشت، اینها چیزهایی بود که سیدعلیمحمد را که جوان بیست و چندساله میبود آرزومی انداخت و او را بدعوی امام زبانی و امیدداشت. ولی چنین پیداست که بچنان دعوایی دلیری نمی کرده و ابست خود را «باب» یاد امام زمان مینامیده و اینست در میان مردم با این نام شناخته گردیده.

چنانچه گفتیم دعوی «بابی» را شیخ و سیدنیم آشکارونیم نپان کرده بودند. کریمخان نیز آنرا در کتابهای خود مینوشت (که هنوز این زمان بیرون نیامده بود). ولی سیدعلی محمد آن را آشکار میگفت و برویش پسا فشاری نشان میداد.

از آن سوی پس از مرگ سید کاظم کسانی از شاگردان او تشنه‌وار امام زمان یا جانشین ویژه او را میجستند. برخی از آنان که از جمله



ملا حسین بشرویه ای میبوده در مسجد کوفه بد «اعتکاف» نشسته بادعا از خدا خواستار می بودند که امام راه آنان نشان دهد .  
 سپس نیز برخی رویشها آورده بگردش و جستجو می پرداختند . از اینراه بود که ملاحسین بشیر از آمده سید علی محمد را پیدا کرد . در آنروزها سید در مسجدی می نشست و هنوز میان مردم شناخته نشده بود چنانکه نوشته اند سه روز با هم گفتگو می داشتند و ملاحسین سرفرو نمی آورده تا پس از سه روز سرفرو آورده . همچنین کسان دیگری از شاگردان سید کاظم در همانروزها در شیراز بنزد باب آمده و باو گردیده اند . اینست باب آماده گردیده که خود را آشکار گرداند و بکار بیخیزد .

شنیدنیتر اینست که سید باب فریب حدیثهای گوناگون ساخته ای را که در کتابها در باره پیدایش امام زمان است خورده و در کار خود در مانده بوده . در یکجا در حدیثها گفته میشود امام زمان از مکه با شمشیر سر خواهد بر آورد . در یکجا سخن از آمدن درفشهای سیاه از سوی ترسان رانده میشود . سید باب چنین میبنداشته که باید پیدایش او باین حدیثها سازگار در آید و اینرا بخود بایامی شماره .

اینست بملاحسین دستور داده که بخراسان رود و دسته ای گرد آورد و از آنجا بادرفشهای سیاه رو باینسو گزارد . خود نیز آهنگ مکه کرده که در آنجا آواز بلند گرداند و باشمشیر پدید آید . این خود نمونه ای از ساده دلی اوست .

ملاحسین که بخراسان رفت داستانش رایاد خواهیم کرد . اما



خود باب که بمکه رفت هیچگونه نشانی از بودن او در مکه پدیدار نگردید. تا آنجا که کسانی رفتنش را بمکه باور نکرده‌اند. چنین پیداست که در آنجا در کار خود درمانده و بجان خود ترسیده خاموشی را بهتر دانسته. بویژه که تنها میبوده و یارانی جز یکی دوتن نمی‌صافسته. هر چه بوده بادست تپی رو باز گشت آورده.

در حالیکه تا این هنگام ملا حسین و دیگران آوازه او را با گوشها رسانیده در میان مردم تگانی پدید آورده بودند. از اینرو چون باب بی‌وشهر رسید دیری نگذشت که با دستور حسینخان و الی فارس او را گرفتند و بانگهبانی بشیرازش آوردند و در خانه خودش بند کردند. سپس حسینخان نشستی برپا گردانید و در آنرا خواند و باب رانیز به آنجا آوردند. ولی چون از باب جز دعوی شنیده نمیشد، و سخنانی که معتر دار باشد و شنوندگانرا بنکان آورد نمی‌تراوید، و تنها سرمایه او منادیات باقی‌هایی میبود که با عربی غلط و خنده‌آور میساخت، ملایان برینمخند پرداختند و حسینخان دستور داد پاهایش را بفلک گزارده چوب زدند و رویش را سپاه گردانیده بمسجدش بردند، و در آنجا باب بمنبر رفت، و از دعوی خود بیزار می‌نموده پشیمانی نشان داد.

این چیز است که بهایمان نتوانسته‌اند پرده برویش کشند، و عبدالحسین آواره مبلغ بهایی که تاریخی نوشته و کتاب او از دیده عبدالبهاء گذشته در این باره بیش از این پرده کشی نتوانسته، که مینویسد: نتوانستند خدشای برسرخان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاست یا مثبت آن.

خود عبدالبهاء نیز در «مقاله سیاح» نزدیک بهمین سخنانی رانده (۱)

(۱) «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و

وثبوت و رسوخ تابعان گردید»



این در سال ۱۲۶۱ قمری رخ داد. پس از این داستان باب خانه نشین میبوده ولی با آن بیزاری و پشیمانی که در زیر چوب و فلک و بالای منبر کرده بود باز هوس گریبانش را رها نمیکرد و در خانه نشسته از آن عربیهای غلط خنک می‌بافت، از آنسو چون آوازه‌اش در ایران پیچیده بود در مردم تکانی پدید می‌آورد، مردم که همه امیدهای خود را بپیدایش امام زمان بسته و نهمد سال بیشتر شب و روز «عجل الله فرجه» گفته بودند اکنون که میشنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یادراو میخواند خواهان و ناخواهان بجنب و جوش می‌آمدند و برخی آهنگ شیراز کرده بدیدن سید باب میرفتند.

اگر سید باب عربیهای غلط نبافتی و برخی سخنان معنی دار و سودمند گفتنی بیگمان کارش پیش رفتی و بدولت چیره شده آنرا بر انداختی ولی این مردم بیسکبار بی سرمایه میبود و گذشته از آنکه آن غلط بافی‌ها را میکرد و آبروی خود را در نزد باسوادان میریخت برخی گفته‌های بسیار بیخردانه از او سر میزد.

مثلاً چون در باره همان غلطبافی ایراد می‌گرفتند چنین پاسخ میداد: (صرف و نحو گناهی کرده و تاکنون در بند میبود، ولی من چون خواستم خدا گناهم را بخشید و آزادش گردانید). ببینید در برابر غلط گوئیهای خود چه بهانه می‌آورد، این سخن یا از روی ریشخند بوده و یا گوینده‌اش جز دیوانه نمی‌بوده. آیا از این پاسخ، ایراد گیران چه توانستندی فهمید!!

شگفتست که عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» و دیگران از بهایبان



و بایمان در کتابهای دیگر گله کرده‌اند که بسید باب «غلطنحوی» گرفتند. گویا چشم می‌داشته‌اند که نگیرند! چشم می‌داشته‌اند که یکی غلط - بافی‌هایی کند و همانرا دستاویز دعوی امامی یا پیغمبری کند و مردم چشم پوشیده ایراد نگیرند!

درپوچی سخنان سید باب و در غلط آمیز بودن آنها همین بس که بهاء الله که غلطبافی و پوچگویش را نشان خواهیم داد آنها را ماهی‌رسوایی دانسته و دستور داده که از میان برند و نگزارند بدست مردم بیفتد. مارادار اینجا فرصت آنکه ازپوچی گفته‌های سید باب و از غلطهای آن‌ها سخن را نیم نیست. تنها برای نمونه بخشهایی از آن گفته‌ها را درپائین آورده داورى درباره آنها را بخود خوانندگان باز می‌گراریم: یکی از کتابهایی که سید باب در آغاز کار خود نوشته و همچون قرآن معجزه خود گردانیده «تفسیر سوره کوثر» است که بنام سید یحیی دارابی نوشته. برخی از جمله‌های آن کتاب اینهاست:

فانظر لطف البدء الی ما اردت ارشحنك من آیات الختم ان كنت  
سكنت فی ارض الالهوت و قرأت تلك السورة المباركة فی البحر الاحدیه و  
راء فلزم الجبروت فایقن كل حروفها حرف واحدة و كل یغایر الفاظها  
و معانیها ترجع الی نقطة واحدة لان هنالك المقام الفؤاد و رتبة مشعر -  
التوحید ... وان ذالك هو الاكسیر الاحمر الذی من ملكه یملك ملك -  
الآخرة و الاولی فورب السموات و الارض لم يعدل كلمها كتب كاظم علیه السلام  
و قبل احمد صلوات الله علیه (۱) فی معارف الالهیة و الشئون القدوسیة

(۱) خواستش سید کاظم و شیخ احمد است.



والمكفهرات الافريدوسيه بحرف انا اذا القيت اليك باذن الله فاعرف قدرها واكتمها بمثل عينيك الا عن اهلها فان الله وانا الى ربنا المتقلبون وان كنت سكنت في ظل المشية مقام الارادة على ارض الجبروت وتقرأ تلك - السورة المباركة فاعرف في الكلمة الاولى من الالف ماء الايداع ثم من النون هواء الاختراع ثم من الالف الظاهر ماء الانشاء ثم كن المخزون - المقدم لظهور الركان الثلاثة حرف الغيب بعنصر التراب ... واني لو اردت ان افضل حرفا من ذلك البحر المواج الزاخر الاجاج لنفد المدا و انكسر - الاقلام ولا نفاد لما الهمني الله في معناه .

بارى باب چندی در شیراز در خانه خود گوشه نشین میبود تا در فارس وبا افتاد و مردم بحال خود پرداختند و از آنسوی متوجه پهرخان معتمد الدوله و الی اسپهان که از گروندگان بهاب میبود سوار گانی فرستاد که نهانی باب را از خانه اش بیرون آوردند و با سپهانش بردند . در اینجا باب آسو .ه میزیست و معتمد الدوله از و نگهبانی میکرد: ولی چون ششماه کمابیش گذشت معتمد الدوله بدرو زنگی گفت و جانشین او که برادر زاده اش میبود باب را نگهداری ننموده چگونگی را بتهران بمحمد شاه و حاجی میرزا آقاسی نوشت . همچنین ان ملایان اسپهان به حاجی میرزا آقاسی نامه ای نوشتند ، و چون پاسخی که حاجی میرزا آقاسی بتنامه آنان در تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ داده نسخه آن در دستت آنرا در پائین میآوریم :

خدمت علمای اعلام و فضالای ذوی العز و الاحترام مصدع میشود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده و نوشته بودند



که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیٰ حضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل دعوی نیابت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رای در مقابل با آنکه آیه شریفه فأتوا بسوره من مثله دلالت دارد که مقابلہ یک سوره اقصیٰ محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آنکه لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاؤوبم مثل هذا القرآن لیاأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا چه رسد بقرآن آن نادان که بجای کهیص مثلاً کاف، ها، جیم، دال، نوشته و بدین نمط مزخرفات و باطایل ترتیب داده بلی حقیقت احوال اورامن بهتر میدانم که چون اکثر این طایفه شیخی رامداومت بچرس و بنگ است جمیع گفته ها و کرده های او از روی نشأء حشیش است که آن بد کیش باین خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام اینست که او را بما کو فرستم که در قلعه ما کوحبس مؤبد باشد. اما کسانی که با او گرویده اند و متابعت کرده اند مقصود شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده بمن نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد. (۱)

از روی این دستور باب را بسوارانی سپردند که بتبصریز بردند و از آنجا

(۱) این نامه از کتاب «امیر کبیر و ایران» آورده شده و از تاریخ آن پیداست که پیش از مرگ معتمد الدوله (که در ربیع الاولی آنسال درگذشت) بوده. میتوان پنداشت که نامه رسیده ولی معتمد الدوله از فرستادن باب خودداری کرده تا پس از مرگ او برادرزاده اش فرستاده.



بما گویند که چند ماه در بند می بود و سپس از آنجا بدز چهریق که در نزدیکی مرز ایران و عثمانی و در دست کردان شاک می بود روانه گردانیدند ،

چون در این هنگام سه سال بیشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه او بهمه شهرها افتاده بود ، و از آنسوی ملاحسین بشرویه ای شهر بشهر گردیده مردم را می شورانیده و همچنین قره العین و ملا محمد علی قدوس و دیگران بمیان آمده بودند و رویهم رفته تکان بزرگی در مردم دیده میشد ، حاجی میرزا آقاسی چنین اندیشید که این شور و تکان در مردم بیش از همه نتیجه آنست که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنیده از دور مهر می ورزیدند . این اندیشه چندان دور نمی بود زیرا راستی را مردم از باب و از سخنانش آگاهی نمی داشتند و آن شور و هیاهو بیش از همه بنام امام زمان و به پیروی از ملایان شیخی می بود .

بهر حال حاجی میرزا آقاسی بتبریز دستور فرستاد که باب را با آنجا آورند و نشستنی با بودن ملایان بر پا گردانند و از او پرسشهایی کنند و سخنانش را دانند . در تبریز این دستور را بکار بستند و باب را از چهریق خواسته نشستنی برای گفتگو در پیش ناصرالدین میرزای ولیعهد که جوانی شانزده ساله می بود بر پا گردانیدند .

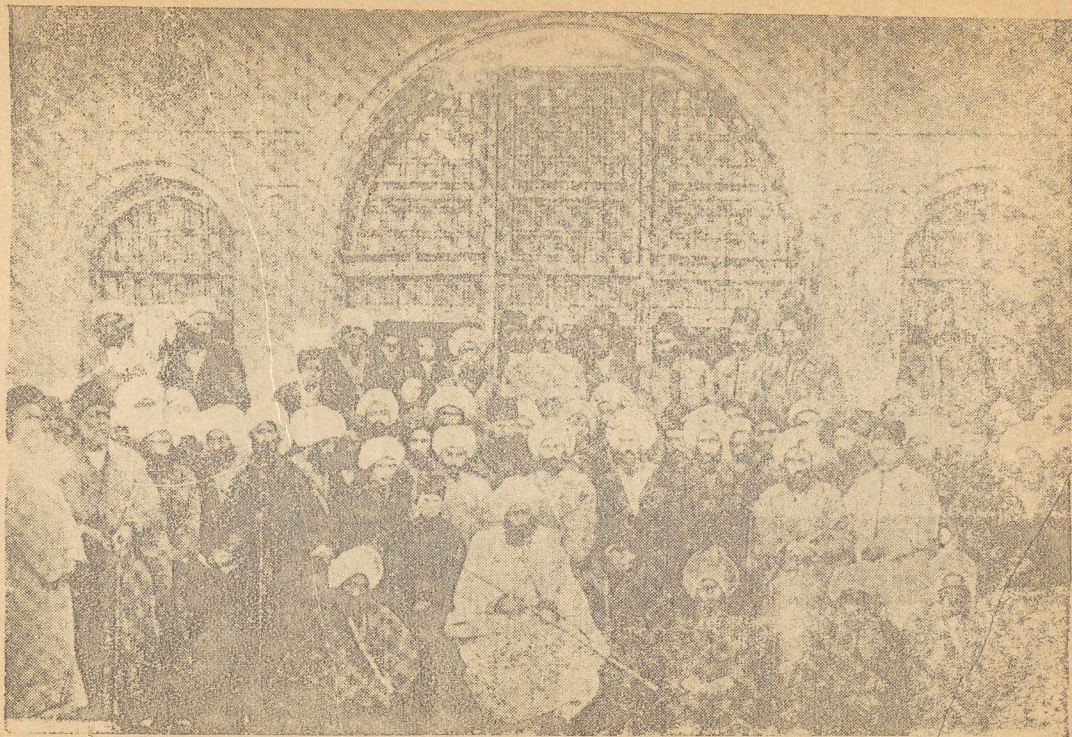
مجتهد بزرگ تبریز در این هنگام میرزا احمد می بود که سردسته متشرعان شمرده میشد . (چنانکه نامش را برده ایم) . او باین نشست نیامد . از شیخیان ملا محمد مقانی آمد . ملایان دیگر نامهایشان خواهد آمد . این نشست که در سال ۱۲۶۳ رخ داده يك نشست تاریخی بیمانندی



بوده . کسی که دعوی مهدیگری می داشته علمای بزرگ يك کیشی گرد آمده بآبودن ولیعهد کشور با او گفتگو کرده اند . آیاچه پرسیده اند و او چه پاسخی داده ؟.. چه دلایلی بمهدیگری خود نشان داده ؟.. گفتگوهای آنمجلس را در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخهای قاجار نوشته اند . نیز میرزا محمد تنکابنی از ملایان آنزمان در قصص العلماء آورده . نوشته اینها یکسانست و همه میرساند که باب بسیار بی مایه می بوده و اینست هر چه پرسیده اند پاسخی نتوانسته و در ماندگی نشان داده . بابیان و بهایمان نیز ایرادی باینها نگرفته نوشته هاشان دروغ نشمارده اند تنها گله کرده اند . که پرسشها بیرون از زمینه میبوده . راستی هم اینست که این نشست چنانکه بیمایگی باب را رسانیده . بیمایگی ملایان را نیز روشن گردانیده . زیرا از کسیکه دعوی امام یا مهدی بودن میداشته برخی پرسشهایی کرده اند که اگر پاسخدای باز هم مهدی یا امام نبودی . برخی از این پرسشها بیجستان مانده تر است تا بیک پرسش خرد مندانه .

گله بابیان و بهایمان بیجاست . زیرا اسیدباب اگر راستگو بودی و نیرویی از سوی خدا داشتی توانستی از جلو ملایان در آید و بگوید : « این پرسشها بیرون از زمینه است و من برای چیستان گشایی بر نخواسته ام . » چنان فرصت بی مانند که برایش پیش آمده بود توانستی بسخن پردازد و بگوید : من از سوی خدا برخاسته ام و جهانرا بنیکی خواهم آورد . سخنان من اینست و دلایلیم آن می باشد . توانستی با دلایلهای زبان ملایان را ببندد و جادر دلها برای خود باز کند .





این پیگرسات نشان میدهد حاجی محمدخان پسر وجانشین حاجی کریمخان کرمانی را  
با پیرامی زبان او این بیگرجهل و چندسال پیش برداشته شده



ولی دیده میشود بیچاره هیچی نتوانسته و جر نمیدانم و نمی توانم پاسخی نداشته . از آنسوی باغلط بافیها و سخنان سست و خنک خود زبان ریشخند ملایان و دیگرانرا بخود بازگردانیده و باردیگر کار بیچوپ خورن و «غلط کردم» گفتن انجامیده .

بهر حال ما درباره آن نشست تاریخی يك سند ارجداری در دست میداریم چگونگی آنکه گزارش نشست را که ولیعهد پدش محمدشاه نوشته نسخه آن بدست افتاده ( که گفته میشود اکنون در کتابخانه مجلس است ) ، و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنامترین ملایان بهایی میباشد آنرا در کتاب « کشف الغطاء » که با دستور عبدالبهاء نوشته و بجای رسانیده آورده و ما از کتاب او برداشته ایم

این سند از هر باره ارجدار و استوار است . زیرا نوشته رسمی دولتیست گزارش نیست که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته پیدا است که گمان دروغ و کزاف کمتر توان برد . از آنسو خود بهاییان اینرا استوار داشته پذیرفته اند که جای ایرادی از سوی ایشان نتواند بود گذشته از اینها با آنچه ناسخ التواریخ و قصص العماء نوشته اند یکیست . آنها بدرازی نوشته اند و این کوتاها تر گردانیده . اینست ما همانرا در اینجا می آوریم :

### هو الله تعالی شانه

قربان خا کبای مبارکت شوم در باب باب که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند

بایزایان او این چهار وجه رساله اشعه شده





حسب الحکم ہمایون محصل فرستادہ بازنجیر از ارومیہ آورده بکالم خان سپرد ورقہ بجناب مجتہد نوشت کہ آمدہ بادلہ و براہین وقوانین دین مبین گفت و شنید کنند جناب مجتہد در جواب نوشتند کہ از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظہ تحریرات این شخص بیدین کفر او اظہر من الشمس و واضح من الامس است بعد از شہادت شہود تکلیف داعی مجدد آدر گفت و شنید نیست لہذا جناب آخوند ملامحمد و ملامرتضی قلبی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلا نخان و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند اول حاجی ملامحمود پرسید کہ مسموع میشود کہ تو می گویی من نایب امام ہستم و بابم و بعضی کلمات گفتہ کہ دلیل بر امام بودن ، بلکہ پیغمبری تست . گفت بلی حبیب من قبلہ من نایب امام ہستم و باب ہستم و آنچه گفتہ ام و شنیدہ اید راست است اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلوالباب سجدا و لکن این کلمات را من نگفتہ ام آنکہ گفتہ است گفتہ است پرسیدند گویندہ کیست جوابداد آنکہ بکوه طور تجلی کرد روا باشد انا الحق از درختی چرانہود روا از نیکبختی ، منی در میان نیست اینہار خدا گفتہ است بندہ بمنزلہ شجرہ طور ہستم آنوقت در او خلق میشد الان در من خلق میشود و بخدا قسم کسی کہ از صدر اسلام تا کنون انتظار اورا میکشید منم آنکہ چہل ہزار علماء منکر او خواهند شد منم پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است کہ چہل ہزار علماء منکر خواهند گشت گفت اگر چہل ہزار نباشد چہار ہزار کہ ہست ملامرتضی قلبی گفت بسیار خوب تو از این فرار صاحب الامری اما در احادیث ہست و ضروری مذهب است کہ آنحضرت



از مکه ظهور خواهند فرمود و تقبای جن و انس با چهل و پنجاه از جنیان ایمان خواهند آورد و موازیت انبیاء از قبیل زره داود و نغین سلیمان و ید بیضاء با انجناب خواهند بود کوعصای موسی و کوید بیضاء جوادان که من مأذون بآوردن اینها نیستم جناب آخوند ملامحمد گفت غلط کرده ای که بدون اذن آمدی بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری گفت اعجاز من اینست که برای عصای خود آید تازل میکنم و شروع کرد بخواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم سبیحان الله القدوس السبح الذی خلق السموات والارض کما خلق هذه العما آیه من آیات اعراب کلمات را بقاء ده نحو غلط خواند تا ع سموات را بفتح خواند گفتند مکسور بخوان آنگاه الارض را مکسور خواند (۱) امیراصلان خان عرض کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد منهنم توانم تلفیق کرد و عرض کرد الحمد لله الذی خلق العصاء کما خلق الصباح والمساء باب خجل شد بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید که در حدیث وارد است که ما مومن از جناب رضاعلیه السلام مشول نمود که دلیل بر خلافت جدش ما چیست حضرت فرمود آیه انفسنا مومن گفت لولا نسا ئنا حضرت فرمود لولا ابنا ئنا این مشول و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما ساعتی تأمل نموده

(۱) عبدالبهاء در کتاب «مقاله سیاح» در این باره چنین مینویسد: «نکته نحوی گرفتند احتجاج بقرآن نمود و اتیان بمثل منافی قواعد نحو از آن بیان کرد» ببینید که چگونه داستان را بر ننگ دیگری انداخته و دروغی از خود بان افزوده زیر اینچنانکه بیداست بیاب غلط نحوی گرفته اند غلطهای بسیار آشکار (نه نکته) آنگاه باب در مانده و پاسخی نتوانسته . نه آنکه پاسخ گفته و از قرآن نیز مانده . هایی یاد کرده . این يك نمونه است که چگونه ناچار شده اند تاریخ را کج گرداند و بداستانها رنگهای دیگر دهند .



جواب نگفت بعد از این مسائلی از فقه و سایر علوم پرسیدند جواب گفتن نتوانست. جتی از مسائل بدیهیه فقه از قبیل شك و سهو سؤال نمودند ندانست و سر بزیر افکند باز از آن سخنهای بیمعنی آغاز کرد که همان نورم که بطور تجلی کرد زیرا که در حدیث است که آن نور نوریکی از شیعیان بوده است این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بوده شاید نور ملامر ترضی قلی بوده بیشتر شرمگین شد و سر بزیر افکند چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب راجوب مضبوط زده تنبیه معقول نموده و توبه و باز گشت و از غلطهای خود انا به و استغفار کرده و التزام پابمهر سپرده که دیگر این غلطها نکنند و الا ن محبوس و مقید است منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهریار روح العالمین فداه است امر امر همایونی است. انتهی

تا اینجاست نوشته ولیعهد. در قصص العلماء می نویسد: «سید گفت که اسم من علی محمد بارب وفق دارد. نظام العلماء جواب داد که هر علی محمد و محمد علی بارب وفق دارند. آنوقت شما باید دعوی ربوبیت بکنید نه دعوی بابیت» ببینید بیچاره بچه سخنان سست و بی پای زبان می گشاد.

در نقطه الکاف داستان دیگری از همینگونه مینویسد. حاجی میرزا جانی کاشانی که یکی از بایبان دل افروخته میبوده و در این راه کشته شده کتابی بنام «نقطه الکاف» نوشته که مستر بر او آنرا بچاپ رسانیده در آن کتاب از بزیم ولیعهد و گفتگوهای آنجا سخن رانده از جمله گفتگوی ملامحمد مامقانی را باباب چنین مینویسد.



« گفته بودند شنیدم که شما ادعتای بابیت نموده اید. فرموده بود بلی. عرض کردند که باب چه معنی دارد؟ فرمودند کلام شریف انامدینة العلم وعلی بابهارا چگونہ فهمیدی؟ آیا نظر نکردی بوجه خود که چهار مشعر دارد در یک صفحه واقع است که پنج میشود بعدد باب که مطابق هاعهویت است. اما آن چهار مشعر اول چشم می باشد که حای از مقام فؤاد است و حامل آن رکن توحید می باشد و مقام مشیت است. دوم مشعر گوش می باشد که حاکی از رتبه عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اراده است. سوم مشعر شامه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق ولایت است و حامل مقام قدر. چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام حس و مقام رکن شیعه و مطابق برکن قضا می باشد و خود صفحه وجه. این پنج می شود.

دلیل را نگرید: می گویند چون چشم و گوش و بینی و دهان با خود چهره پنج میشود، و از کلمه باب نیز بحساب ابجد پنج درمی آید و هاء که حرف نخست کلمه هویت است نیز در شماره ابجدی پنج است پس من خود مهدی یار آن میباشم. کسی که دعوی مهدیگری میکند این بوده دلیل او. همان حاجی میرزا جانی بارهادر کتاب خود گله مینویسد که مهدی آمد و مردم بی انصاف او را نپذیرفتند!.

آن «توبه نامه پابهر» که گزارش ولیع یادش شده مانمیدانیم چه بوده و آیا مانده یا از میان رفته ولی یک نامه ای از سید باب بولیعهده (که نیز توبه نامه خوانده میشود) با پاسخ آن از شیخ علی اصغر شیخ الاسلام و از سید ابوالقاسم نامی در دست است که بر او و دیگران در کتابهای خود پیکر های آنها را آورده اند و مادر پایین نسخه هاشان میآوریم:



## نامه سید باب بولیعهد

فداك روحی الحمد لله كما عواهلہ ومستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه عباد خود شامل کرده انیده بحمد الله ثم حمد الله که مثل آن حضرت را بنوع رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تسکین بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرموده اشهد الله من عنده که این بنده ضعیف و اقصی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگر چه بنفسه وجود ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن بتوحید خداوند جل ذکوه و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عند الله است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواسته ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بنده را مطلق علمی نیست که منوط بادعائی باشد استغفر الله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه حضرت حجة علیه السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعائی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعا گورا بالطف عنایات و بسط رأفت و رحمت خود سرفراز فرمائی. والسلام .

## پاسخ نامه از شیخ الاسلام

سید علی محمد شیرازی - شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بیروال ایدالله و سده و نصره و



حضور جمعی از علمای اعلام اقرار بمطالب چندی کردی که هر یک جدا گانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل توبه مرده فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده شبهه خبط دماغست اگر آن شبهه رفع شود بلا تأمل احکام مرتد فطری بشما جاری میشود. حرره خادم الشریعة الطاهره .

محل مهر

محل مهر

ابوالقاسم الحسینی الحسینی

علی اصغر الحسینی الحسینی

پس از این آزمایش و چوبکاری باب راه و باره بچهریق برگردانیدند که تا سال ۱۲۶۶ در آنجا در بند میبود. در این میان کارهایی رخ میداد. از جمله محمد شاه در گذشت و حاجی میرزا آقاسی از کار افتاد و ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران رفته بتخت نشست، و میرزا تقی خان رشته کارهای کشور را بدست گرفت. باینکه به پیشاهنگی ملاحسین بشرویه ای و دیگران در مازندران دسته ای پدید آورده بودند از آشفتگی کارهای دولت در آخرهای زمان محمد شاه فرصت یافته دزی ساختند و با سپاهیان دولتی بجنگ برخاستند. همچنین در زنجان ملا محمد علی و در تبریز سیدیحیی دارابی کار را بخونریزی کشانیدند و جنگهای بسیار دلیرانه کردند. در نتیجه این پیشآمدها در سال ۱۲۶۶ ناصرالدین شاه و میرزا تقی خان امیر کبیر چنین اندیشیدند که تا باب زنده است پیروانش از پان خواهند نشست. راستی هم آن بود که باینکه سیدباب را «صاحب الزمان» میپنداشتند حدیثهایی را که در کتابهای شیعیان در باره شهر گشاییهای صاحب الزمان و یاران اوست بدیده گرفته امیدها



بفیروزی خود میبایستند و با آن امیدها در اینجا و آنجا بکار بر میخواستند. این بود میرزاتقی خان و شاه چنین نهادند که او را بیاورند و در تبریز بکشند و در این باره دستور بحمزہ میرزا عموی شاه فرستادند .

حمزہ میرزا سیدباب را به تبریز خواست و او را بدو تن از شاگردانش یکی سید حسین یزدی و دیگری میرزا محمد علی تبریزی میبود همراه فراشان گردانید که بخانه های ملایان میبردند و از یکایک ایشان فتوی بکشتنشان میگرفتند . بیچاره باب لابه مینمود و از گفته های خود بیزاری می جست ولی سودی نمیداشت .

سه تن از ملایان فتوی بکشتن ایشان نوشتند . سید حسین یزدی بیزاری از باب نموده از کشته شدن رها گردید . ولی باب را با میرزا محمد علی ( که پایداری شگفت از خود مینمود ) بسر بازخانه کوچک (۱) برده باریسمانی آویزان کردند و یکفوج نصرانی را که برای اینکار آماده گردانیده بودند دستور آتش دادند سر بازان چون آتش کردند داستان نابیوسیده ای رخ داد . چگونگی آنکه گلوله باریسمانی که باب بسته بآن میبود خورده پاره گردانید ، و باب رهاشده از ترس جان خود را بیکی از اتاقهای آن پیرامون انداخت . چون دود تفنگها فرونشست مردم نگاه کردند و باب را ندیدند ، و یکی از سر کرده گان او را چسته و در آن اتاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزان کردند و بار دیگر بسر بازان دستور آتش دادند .

بدینسان باب بیچاره بدرود زندگانی گفته از دست هوسهای

(۱) همانجا که جبهه خانه شده بود و اکنون جایگاه بانک و دیگر ادارهاست .



خود و نادانی های پیروان و آزار دشمنان را گردید. این پیشآمد در شعبان سال ۱۲۶۶ بود.

### ۶- ازلیگری

باب یکسال پیش از کشته شدن بمیرزا یحیی نوری که در میان بابیان لقب ازل میداشت و خود جوان عیجده ساله‌ای میبود نامه نوشته و او را بجانشینی از خود برگزیده بود. پس از کشته شدن باب‌اندک گفتگویی در باره جانشینی او پدید آمد. ولی زود پایان پذیرفته همگی بازل کردن گزاردند.

ازل از ترس دولت و یا بشوند دیگری نهران میزیست. تابستان را در شمیران و زمستان را در نور گذرانیده بمیان مردم نمیآمد. برادر پدری او میرزا حسینعلی بهاء که دوسال بزرگتر میبود عنوان پیشکاری ازل را میداشت و کارها را انجام میداد. بدینسان دوسالی گذشت و آرامش در میانه رخ داد. پنداشته میشد کشتن باب کار خود را کرده و آب بآتش شور و تکان بابیان فروریخته شده. ولی پیشآمدهایی وارونه آنرا نشان داد. زیرا نخست در همانسالها کوششی از بهابیان دانسته شد که میخواستند اندروزی بیخیزند و شاه و میرزا تقیخان و امام جمعه تهران را بکشند و این بود کسانی از آنان دستگیر افتاده با دستور میرزا تقیخان کشته گردیدند. سپس در سال ۱۲۶۸ که میرزا تقیخان نمیبود داستان بزرگ دیگری رخ داد و بار دیگر کسانی کشته گردیدند. این داستان یکی از افسوس آورترین و دلسوزترین پیشآمدهای تاریخ ایرانست و میباید خستوان بود که در رفتاری بیش از اندازه رخ



داده. کنت گوپینو سفیر فرانسه که اینزمان در تهران می‌بوده و این داستان را باهناینده ترین زبانی در کتاب خود نوشته و بچاپ رسانیده، همین نوشته‌ها نتیجه آنرا داده که اروپاییان بابیان را شناخته و درباره ایشان خوش گمانی بیش از اندازه پیدا کرده‌اند. این داستان را در ناسخ التواریخ بدرازی نوشته و ما چون خواستمان نوشتن تاریخ پیشامدها نیست بکوتاهی یاد نموده دنباله سخنان خود را خواهیم گرفت.

چنانکه گفتیم بابیان در جنگهایی که نخست کرده بودند فریب حدیثها را خورده امید کشور گیری می‌داشتند. چون در حدیثها سخنان بسیاری از چیرگی امام زمان بدشمنان و از فیروزیهای او رفته اینان بآن امید بادولت می‌جنگیدند و آرزوهای بسیار در دل می‌پروردند. ولی کشته شدن باب و شکستهایی که در مازندران و زنجان و تبریز از دولتیان دیدند، همه آرزوهارا از میان برد. این بار بابیان بکینه جویی پرداخته چنین خواستند که به ناصرالدینشاه و دیگران کیفری دهند، و این بود از تهران سه تن را فرستادند که بناصرالدین شاه که در تابستانگاه نیاوران می‌زیست تیر اندازند و او را بکشند. این سه تن دلیرانه بکار پرداختند. ولی تیر بشاه نخورده جز گزند اندکی باو نرسانید. با اینحال شاه و درباریان بخشم آمده چنین نهادند که هر که را از بابیان پیدا کردند بکشند و این بود فرایشان را بجستجو فرستادند در دوروزی و دو تن از آنها گرفتار شدند. چند تن از ایشان را که یکی میرزا حسینعلی بهاء می‌بود، چون بیابگیری خستوان نمی‌بودند نکشته بزندان فرستادند ولی بیست و چند تن را که یابابی شناخته می‌بودند



و یا خود پوشیده نداشته می‌خستویدند ناصرالدین‌شاه دستور داد بکشند، و چون میخواستند همگی مردم را با آنان دشمن و خونی گردانند هر یکی را بدست گروه دیگری سپاردند یکی را ببازرگانان دادند که هر کدام زخمی زده کشتند. یکی را بدارالفنون فرستادند که که شاگردان نابود ساختند. یکی را بمالایان سپردند. یکی را به سر بازخانه فرستادند. بدیفسان بیست و چند تن، هر یکی بادست گروه دیگری کشته گردید و پیداست که چه غوغا و دژ رفتاری پیاپی رفت.

بدتر از همه داستان حاجی سلیمان‌خان وقاسم تبریزی بود. حاجی سلیمان‌خان یکی از شناختگای بایبان بشمار میرفت، و چون با قاسم بدست فرایشان داده شده بودند در تنهای ایشان سوراخهایی پدید آوردند و ششمها فرو برده روشن گردانیدند و پس از دژ رفتاریهای بسیاری که فرایشان هو مردم کردند در بیرون دروازه چهارتکه‌شان گردانیده از دروازه‌ها آویختند. تهران چنین دژ رفتاریها در خود ندیده بود که آنروز بد. از کسانی که در اینروز کشته گردید یکی حاجی میرزا جانی کاشانی (نویسنده نقطه الکاف) بود. قره‌العین که چند سال پیش دستگیر شده در خانه محمود خان کلانتر میزیست اینزمان او را نیز کشتند

از این پس بابیان نتوانستند در ایران بمانند. میرزایحیی ازل که در نور میبود چون داستانرا شنید بارخت درویشی از همانجا رو بگریز آورد و پس از گردشها و راه پیماییها خود را از ایران بیرون انداخته در بغداد نشیمن گرفت. بابیان نیز از هر کجا که میبودند و خود را نهان میداشتند یکتن و دو تن آهنگ بغداد کردند. میرزا حسینعلی بهاء که در زندان میبود



پس از چهار ماه بخواهش کنسول روس و دیگران رها گردیده همراه غلامی از کنسولخانه و گماشته‌ای از دولت ایران بیرون رانده شده (۱) او نیز در بغداد بازل و دیگران پیوست .

بدینسان بغداد کانونی برای بابیان گردید، که روز بروز شماره‌شان در آنجا فزونی می‌یافت . در آنجا نیز میرزایحیی بک مکرکاری میسر داشت و میرزا حسینعلی همچنان پیشکاری او را می‌داشت .

### ۷ - من یظهره الله

سید باب با آن چو بهایی که می‌خورد و توبه‌هایی که می‌کرد و درماندگی‌هایی که نشان می‌داد، هوس دست‌از‌گریبانش بر نداشته کار خود را همچنان دنبال می‌کرد یکی از کارهای او این بوده که در زندان کتابی بنام بیان باعربی و فارسی نوشته که « کتاب احکام » است . این کتاب همانست که از بس رسواست بهاییان کوشیده‌اند از میانش بربند و نسخه‌ای بازنگزارند

در این کتاب باب بارها از کسی که در آینده خواستی آمد سخن رانده او را « من یظهره الله » می‌نامد و جایگاه بس بلندی برایش باز کرده به بسیج بزرگی برای آمدنش می‌پردازد . برای آنکه نمونه‌ای هم از کتاب بیان آورده باشیم چند بخشی را از آن که درباره « من یظهره الله » است در پایین مینویسیم

(۱) خود بهاء در یک لوح چنین می‌گوید : « چون مظلوم از سجن خارج حسب الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس بعراق و عرب توجه نمودیم » .





«حضرت ثمره» یا میرزا یحیی صبح ازل برادر بهاء

در یکجا میگوید:

قل الثالث من بعد العشر ان یبعث فلکامی البیان کتب علیه ان یمکن  
لنفسه ما یجعلنه علی رأسه مما یمکن علیه خمس وتسعین عده اعمالم یمکن  
له عدل ولا شبهه ولا کفو ولا قرین ولا مثل ولم یخرج عن حدود الهاء ظهورات  
اسمائیه عن امر الله علیه الی یوم القیمه یومئذ صنع ذلك فی البیان فلتقتدون



عند اقدام من یظهره الله ثم یدی الله تسجدن وان تفخرون بذلك یا اولی الملک  
والا والله غنی عن العالمین .

معنی این عربیهای غلط بسیار خنک آنکه باب دستور می دهد که اگر  
پادشاهی از میان بایمان برخاست باید نود و پنج تکه گوهر بیماندی  
بدست آورد و بتاج خود زنند که اگر من یظهره الله در زمان او پدید آمد رفته  
در پیشگاه او سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش بجلو پایهای او گزارد.  
در جای دیگر میگوید :

قل انما السابغ فلتبلغن الی من یظهره الله کل نفس منکم بلور عطر  
یتمتع رفیع من عند نقطة البیان ثم بین یدی الله تسجدون باید یکم لا بایدی دونکم  
معنی اینها نیز آنکه باب دستور میدهد که هر کسی به من یظهره الله  
شیشه بلورین پر از عطری، بنام ارمغان نقطه بیان (که همان باب باشد) برد  
و در پیش او سجده کرده با دست خود برساند .

از گفته های باب در دیگر جاهها نیز چنین پیدا است که او پیدایش  
«من یظهره الله» را بیک آینده دوری نوید می داده - ولی بسیاری از بایمان  
پروای این را نکرده هوس «من یظهره الله» گریبانگیر ایشان میگردد.  
چنانکه در بغداد چندتن بهمین دعوی برخاستند ؛ که یکی را بنام «میرزا  
اسدالله دپان» بایمان کشتند و دیگران نیز کاری از پیش نبرده خود بخاموشی  
گراییدند .

ولی در این میان برخی خود سر بهایی از میرزا حسینعلی بهاء رومی  
نمود و چنین فهمیده می شد که او را نیز هوایی در سراسر است، و چون این رفتار  
اوسران بایبگری گران می افتاد و زبان بشکوهش باز کرده بودند بهاء



در بغداد نهان شده نا پدید گردید، و پس از دیر گاهی دانسته شد بسلیمانیه بمیان کردن رفته و در آنجا با درویشان خانقاهی روزمی گزارد. چون این دانسته شد میرزا یحیی نامه ای بدلاجویی از او نوشت و میرزا حسینعلی پس از آنکه دو سال در سلیمانیه مانده بود بیغداد باز گردید. ولی رفتارش همان می بود ورمیدگی میانه او با میرزا یحیی و سران بابی از میان بر نمیخاست. در بغداد بابیان از یکسومیان خود کشا کشها می داشتند و یکدیگر را می کشتند و از یکسومیان ه ایشان باشیعیان زده خوردها رخ میداد و چون «لایان نجف و کربلا نیز از آنان ترسیده نزدیک بودنشان را نمیخواستند، دولت عثمانی بهتر دانست همگی را از بغداد باستانبول کوچاند، و این کار در سال ۱۲۷۹ رخ داد که بابیان تا آنهنگام ده سال در بغداد زیسته بودند.

### ۸- بهایگری

در استانبول بابیان بیش از چند ماهی نماندند که هم را باورنه فرستادند. در اینجا بود که میرزا حسینعلی دعوی «من یظهره اللهم» آشکار گردانید ورمیدگی میانه او با برادرش بدشمنی انجامید. بهاء در آن چندسال برخی از سران بابی را بسوی خود کشانیده از آنسو نیز باباییی که در ایران نهانی می زیستند نامه نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود.

بهاء چنین میگفت: آنکس که می بایست پدید آید منم. باب یکمژده رسانی برای پیدایش من می بود. اینکه در این چندسال از جانشین باب و پیشوای بابیان نشان داده شده بهر این می بوده که هوشها بآنسو گردد و من جایگاهم از دیده ها دور مانده و از گزند و آسیب ایمن باشم. در این زمینه «لوحها» می نوشت و بایران می فرستاد. عربیهای این نیز غلط و خنک، ولی باندازه غلطی و خنکی عربیهای باب نیست.



پیداست که میرزا یحیی ازل و بسیاری از سران بابی این دعوی بهاء را نمی پذیرفتند و ایستادگی می نمودند. ولی بهاء پروا نتموده کار خود را دنبال می کرد اینرو درمیانه کشاکشها رخ میداد و دوسو تا میتوانستند آبروی یکدیگر می ریختند. دروغها بهمدیگر می بستند؛ بهاء میگفت: میرزا یحیی میخواست بمن زهر خوراند و بکشد. میرزا یحیی میگفت: این آهنک را بهاء در باره من می داشت. دو برادر یکدیگر را به «مباهله» میخواندند. پیروان از پیکار باز نایستاده مردم را نیز ناآسوده می گردانیدند.

در نتیجه اینها دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را بداد گاه کشانید، و داد گاه رأی داد که هر یکی با پیروان خود بجای دوردیگری فرستاده شوند که در آنجا بحال «قلعه بند» زندگی کنند. این بود میرزا یحیی را. باخاندان و پیروانش بجزیره قبرس که آن زمان در دست عثمانی می بود فرستادند. بهاء را باخاندان و پیروانش به عکا روانه گردانیدند از اینجا دو برادر ازل هم جدا شدند. پیروان ازل که همان بابیان می بودند، «ازلی» نامیده گردیده، پیروان بهاء نام نوین «بهای» پیدا کردند.

بهاء در عاکدر «قلعه بند» (در سر باخانه) می زیست و یکی از استانها که در همان ماه نخست رسیدنشان با آنجا رخ داد کشته شدن سه تن از ازلیان با دست بهایان بود. چگونگی آنکه عثمانیان چون ازل و بهاء را از ادرنه بقبرس و عکامی فرستادند چهارتن از بهایان را همراه ازل و چهارتن از ازلیان را همراه بهاء گردانیدند. چون دشمنی دودسته



را باهمدیگر میدانستند خواستند بجاسوسی درباره یکدیگر وادارند. چهارتن ازلی که همراه بها خواستندی رفت یکی حاجی سید محمد اسپهانی (از یاران باب) و دیگری میرزا آقاخان کج کلاه، و دیگری میرزا رضا قلی تفرشی، و دیگری میرزانصرالله می بودند. میرزانصرالله پیش از روانه شدن درآدرنه درگذشت و چنین گفته شد که بهاییان زهرش دادند. اما آن سه تن تا عکا همراه بهاء میبودند تا یکشبی چندتن از بهاییان باخنجر و شمشیر بسرشان ریختند و هر سه را کشتند و تا چندی بهاء گرفتار بازپرس و بازخواست از سوی عثمانیان میبود. این یکی از آدم کشی هایی است که از بهاییان می شمارند.

بهاء در عکابا «تقیه» راه رفته خوررا يك مسلمان پابر جایی نشان میداد. زیرا نماز میخواند و روزه میگرفت و بمسجد رفته در پشت سر امام سنی نماز آدینه میگذاشت، و با اینحال رشته خود را با بهاییان ایران نبریده برایشان لوحها میفرستاد و دستورها میداد. چنانکه گفتیم او نخست دعوی «من یظهر اللهی» میداشت ولی کم کم از آنزمینه گذشته خود را نه تنها يك برانگیخته از خدا مینامید، بشیوه صوفیان و دیگران دعوی خدایی نیز میکرد. مرد درمانده ای که گاهی از ترس جان باورهای خود را انکار میکرد، و گاهی بادست عثمانیان از شهری بشهری برده می شد، ناگهان میدان یافته از خدایی دم میزد، با اینحال گاهی نیز هوس گریبانگیرش شده شعرهای پوچ و بی وزن و قافیه میسرود:



از باغ الهی با سدرهٔ ناری آن تازه غلام آمد می‌هی هذا جذب الهی  
 هذا خلع رحمانی هذا قصص ربانی .

با اینحال در سایه هوشیاری وزیر کی خودش و پسر بزرگترش  
 میرزا عباس کارش در میان بابیان نیک پیش میرفت و دیر گاهی نگذشت  
 که میرزا یحیی و هواداران او را از میدان بیرون گردانید .

بیچاره میرزا یحیی چون بجزیره قبرس رفت آوازش بریده  
 گردید . در ایران حاجی میرزا هادی دولت آبادی نماینده اومیبوده ولی  
 چنین پیدا است که با میرزا یحیی بهم بستگی بسیار کم میداشته . پیروانش  
 نیز با خاموشی و آرامی میزیستند و آن تندی و گرمی که از بهایان  
 پدیدار میبود از آنان دیده نمیشد . اکنون نیز بیکبار گمنام و خاموشند  
 و همانا بیشتری از آنها کیش خود را فراموش کرده اند .

بهاء بیست و چند سال در عکامی زیست و کارهای خود را دنبال میکرد .  
 یکی از کتابهای او که بجای قرآن نوشته و مانند سازی کرده بنام  
 « اقدس » است و برای آنکه نمونه‌ای نیز از نوشته‌های او در دست باشد  
 جمله‌هایی را از آن کتاب در پایین می‌آوریم :

قل قد جعل الله مفتاح الكنز حبی المکنون لو انتم تعرفون لولا  
 المفتاح لکن مکنونا فی ازل الازل لو انتم توقنون قل هذه المطلع الوحي  
 و مشرق الاشراق الذی باشرقت الافاق لو انتم تعلمون قل هذا القضاء  
 المثبت و به یشیت کل قضاء محتوم یا قلم الاعلی قل یا قلم الانشاء قد کتبنا  
 علیکم المیام ایاما معدودات و جعلنا النیروز عیدا لکم بعد اکمالها



کذلك اضئت شمس البیان من افق الکتاب من لدن مالک المبدء والمآب  
اجعل الايام الزائدة عن الشهور قبل شهر الصیام انا جعلناها مظاهر  
الهاء بین اللیالی والایام لذاماتحددت بحدود السنة و الشهور . ینبغی  
لاهل البهاء ان یطعموا فیها انفسهم وذوی القربی ثم الفقراء و المساکین  
ویهلن و یکبرن و یسبحن و یمجدن ربهم بالفرح والانبساط .

چنانکه دیده میشود اینها کم غلط ترازبافتند گیهای سید با بست .  
با اینحال بهاء چون میدانسته که غلط میبافد و ملایان ایرادها خواهند  
گرفت اینست پاسخ داده چنین می گوید :

قل، یامعشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و  
العلوم انه لقسطاس الحق بین الخلق قد یوزن ما عند الامم بهذا القسطاس  
الاعظم و انه بنفسه لو انتم تعلمون .

میگوید . این نوشته های مرا نباید با قاعده های صرف و نحو  
سنجید بلکه باید قاعده های صرف و نحو را با این نوشته های من بسنجند .  
این سخن معنایش آنست که من چون عربی را درست نمیدانم و غلط  
مینویسم شما باید آن قاعده هایی را که برای درست نوشتن هست کنار  
گزارید و شما نیز غلط نویسید ، بهتر گویم . معنایش آنست که هر  
غلطی گفتم گفته ام . شما نباید ایراد گیرید . این همان پاسخیست  
که سید باب درباره غلطهای خود میداد .

۹ - عبدالبهاء

بهاء در سال ۱۳۱۲ در گذشت . پس ازو پسرش میرزا عباس که



عبدالبهاء شناخته شده جای او را گرفت. ولی چون برادر دیگرش میرزا محمد علی گردن بجانشینی او نمیگذاشت و در باره ارث نیز کشاکش بسیاری در میان میبود باردیگر پیکار دو برادر پیش آمد. در اینجا نیز هر یکی نتوانست آبروی آندیگر را ریخت و یکمرتبه دشمنیها بمیان آمد که از سخن های بیرونست .

بهر حال عبدالبهاء جای بهاء را گرفته برآه بردن پیروان پرداخت. این نیز لوحها می فرستاد و کتابها می نوشت ، و برای آنکه نمونه ای از نوشته های این نیز در دست باشد یکی از لوحهای او را که بفارسی نوشته در پایین می آورم :

باد کوبه احبای الهی و اماء رحمن علیهم و علیهن البهء الابهی

هو الله

ای عا کفان کوی دوست ای عاشقان روی دوست ففقا ز با جمیعاتا . . .  
رود ارس است که در قرآن اصحاب رس تعبیر شده جمعی از انبیاء در زمان قدیم که خبرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوت شدند و عالم انسانی را بنفحات رحمانی معطر نمودند و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلی روحی فداه بچهریق سرگون و در آنجا مسجون گشتند حافظ شیرازی رانحه بمشامش رسید و این غزل را گفت :

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

و حضرت زردشت نیز مدتی در آن صفحات سیر و حرکت می فرمودند



و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانه سیمرغ است و لانه عنقای شرق لذا امید چنانست که این عنقا که شهر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربانی در قفقاز لانه و آشیانه نماید الحمدلله احبای باد کوبه در این سالهای جنگ با جمیع طوایف آشتی داشتند و بموجب تعالیم الهی بکل مهربان و در امر الله جوش و خروش داشتند و از باده محبت الهی سرمست و مدهوش بودند حال باید مانند نهنک بخروشد و تلافی سالهای جنگ نمایند و با آهنگ مستانه و ترانه عاشقانه آن اقلیم را باهتر از و



پیکر عبدالبهاء در جشن گرفتن لقب سر (Sir)



حرکت آرند تا نورانیت چنان قلوب را روشن نماید که اشعه یگانگی بتابد و ظلمات بیگانگی زائل گردد و جمیع طوایف بایکدیگر بیامیزند و در الفت و محبت قندوشکر ریزد و شورو ولعی انگیزند که ممالک مجاوره نیز باهتزاز و حرکت آیند و علیکم و علیکن البهاء الابهی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس.

این از لوحهای بنام عبدالبهاست و شما از اینجایی بمایه دانش او توانید برد. دیگر لوحها و کتابهایش نیز از همین بافند گیهاست. عبدالبها سسی و چند سال پی کار خود را می داشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و باونیز آزادی داده شده در سال ۱۳۲۸ سفری بمصر و اروپا کرد. همچنان سفری بامریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت.

### ۱۰- شوقی افندی

بس از مړك عبدالبها نوۀ دختری اوشوقی افندی جایش را گرفت در این هنگام باز سخنانی بمیان آمد و کسانی باز گشتند. زیرا از روی گفته بهاء در کتاب اقدس که میگوید: «قد اصطفینا الا کبر: بعد الاعظم.» بایستی پس از عبدالبها که «غصن اعظم» میبود نوبت بمیرزا محمدعلی «غصن اکبر» برسد. آننگاه عبدالبها نوید برپا گردانیدن «بیت العدل» نیز داده بود. اینهمایه گفتگو میبود. ولی چون عبدالبها وصیت کرده بود شوقی در جای او پایدار گردید و اکنون نیز هست.

این شوقی نیز لوحها میفرستد و پیروان راراه میبرد و برای آنکه



نمونه‌های هم از نوشته‌های این دردست باشد لوحی را که دو سال پیش  
 بایران فرستاده و نسخه‌ای از آن دردست منست در پائین می‌آورم :

طهران محفل مقدس روحانی بهائیان ایران شیدالله ارکانه عریض  
 تقدیمی آن امنای الهی مورخه ۶ و ۲۷ و ۲۸ - ۲ ماهه و ۳ و ۲۱ و ۲۳ - ۳ ماه  
 ۱۳۲۱ بساحت قدس مبارک حضرت ولی امرالله اروحنا فدا و اصل و  
 مطالب معروضه بانامهای گرامی اعضای محترمه موقره منتخبه کاملادر  
 محضر اطهران نور معلوم و بلحاظ مکرم فائز فرمودند بنویس در این سنه که  
 مخاطرات عظیمه متوجه قلب جامعه بهائی در ارض اقدس و مهد امرالله در  
 ایران گشته و دشمنان قدیم و جدید در داخل و خارج مستعد هجوم و تولید  
 انقلاب و ایجاد اختلاف و فسادند باران الهی علی‌الخصوص هیئت منتخبه  
 برگزیده گان جامعه و حامیان و حارسان شریعت مقدسه الهیه باید با کمال  
 جدیت و خلوص و انقطاع و اتحاد و اتفاق و عزمی متین و شجاعتی بی‌مثل و  
 حکمت و متانتی بینظیر و عدیل با آنچه علت استحکام اساس و توسعه دایره  
 و ارتفاع شأن جامعه است لیلانهار اقیام نمایند صرصر امتحانات متابعه  
 شدیدیه را مقاومت نمایند و از هبوب عواصف بلا یا ورزایاء متوالیه در داخل  
 و خارج پریشان و اندوهگین و مأیوس و متزلزل نگردند بی‌یقین مبین  
 بدانید که در بحبوحه انقلاب و اضطراب و اغتشاش و اعتراض و طغیان دول  
 و امم و قبایل و ملل عظمت امرالله باسباب غیبیه و وسایل غیر منتظره عجیبه  
 بقته جلوه نماید و قهاریت و غلبه روح نازینش کاملاً ثابت و آشکار گردد  
 و وحدت اصلیه و متانت اساس و علو منزلت جامعه پیروانش بر عالمیان



مكشوف ومبرهن گردد زیرا جمال الهی حامی عدل است و ناصر حق حافظ یاران راستان است و هادم بنیان ظلم و عدوان هر چند این سنه آتیه از سنین اخیره قرن اول دور بهائی محسوب ولی وقایع هولناکش از مبادی محسوب نتایجش در قرن ثانی ظهور نماید و چهره گشاید یاران باید در نتایج نظر نمایند نه در مبادی هذا مایلیق لهم و لامثالهم فی هذا الیوم المریب راجع بعراض مرسله از طرف محفل مقدس

روحانی تبریز جناب حاجی آقاصفائی اشتهاردی و جناب عقیقیان امة الله قدسیه خانم شیوائی علویه خانم تاج صفوی امة الله علویه ملکه توسلی و جناب آقای محمد علی معینی و امة الله فاطمه خاتمه معینی سنگسری و عریضه جناب آقای علی اصغر رشیدی سنگسری فرمودند این مکاتیب واصل و جواب هر یک علیحده مرقوم و ارسال خواهد شد در خصوص قضیه تعرفه رسمی بهائی فرمودند بتویس الغاء تعرفه جائز ولی محافل روحانیه باید با کمال دقت و جدیت اسماء مومنین و مومنات را کاملاً در محل محفل ثبت نمایند تهاون و مساحه جایزه الامور جامعه مغشوش گردند و مشکلات جدید رخ نماید دستور کامل از طرف هیئت محفل ملی روحانی بمراکز تابعه علی الخصوص مراکز قسمتهای امریه باید در این خصوص صادر گردد. تقدیمی امة الله قدسیه خانم فدائی سبیه حضرت حاجی ایمان مرحوم سه طغری لوح مبارک جمال اقدس ابهی جل شانہ الاعلی و هفده طغری الواح مبارکه حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه الاطهر فدافرمودند بنویس این الواح مقدسه سالما بارض اقدس واصل و بنام تقدیم کننده بیاد گارد



محفظه آثار در خود مقام اعلی محفوظ و دیگر فرمودند در حق متصاعدین  
 الی الله آقا حبیب الله صمیمی و علاءالدین کاظم زاده از اعماق قلب علو  
 درجات و مقامات مقدسه علیا استدعا نمایم تا در بحر انوار مستغرق گردند  
 و در جوار رحمت کبریائی مقرو ماوی جویند و آنچه آمال مخلصین و  
 مقربین است در ملکوت ابهی فائز و نائل شوند منتسبین آنان را از قبل  
 این عبد تسلی و اطمینان دهند حسب الامر مبارک مر قوم گردید فی شهر  
 الکلمات ۹۹ - ۲۱ جولای - ۱۹۴۷ نورالدین زین - ملاحظه گردید  
 بنده آستانش شوقی

اینست تاریخچه کوتاهی از پیدایش کیش بهایی (یا بگفته خودشان:  
 دین بهائی) چون خواست ما داستان پیدایش خود کیش یادین میبود  
 به داستان جنگهای و رخدادهای دیگر نپرداختیم.



## گفتار دوم

ایرادهای بزرگی که بکیش بهایی توان شمرد

بکیش بهایی ایرادهای بسیاری توان شمرد. بلکه باید گفت: این کیش از سر تا پا ایراد است. ولی ما چون فرصت کم میداریم در اینجا نیز بکوتاهی کوشیده جز بچند ایراد بزرگی نخواهیم پرداخت.

نخست. این کیش چنانکه دیده شد پندار بر پندار است. باین معنی این کیش بروی بابیگری، و آن بروی شیخیگری، و آن بروی شیعیگری و مهدیگری نهاده شده و همه اینها پایه‌ای جز پندار نمی دارد.

ببینید بهاء الله گفته: من آن یظهره اللهم که سید باب آمدنش را آگاهی داده. سید باب گفته: من آن مهدیم که شیعیان می بیوسیدند و شیخ احساسی آنرا معنی کرده.

برای آنکه نیک دانسته شود چه پندارهایی در ریشه کیش بهایی خوابیده فهرست پایین رامی آورم:



۱) امام جعفر الصادق که بنیاد گزار شیعیگری بوده چنین گفته  
«خلیفه یا امام باید از سوی خدا برگزیده شود».

۲) هم او چنین گفته: «مرا خدا برگزیده»: جانشینانش نیز یکی  
پس از دیگری این دعوی را کرده اند.

۳) امام حسن العسکری که جانشین پنجم جعفر بن محمد بوده چون  
مرده و فرزندی در بیرون نمیداشته عثمان بن سعید نامی چنین گفته: «اورافر  
زندگی هست که نهانست و او امام می باشد».

۴) یکدو استان مهدیگری از باستان زمان در میان جهودان و ایرانیان  
می بود که سپس بمیان مسلمانان نیز آمده و آنان چنین می گفته اند  
«کسی در آینده بایک نیرویی بیرون از آیین خواهد برخاست و جهان  
را به نیکی خواهد آورد».

۵) عثمان بن سعید از این نیز سود جوینی نموده و چنین گفته:  
«آن امام ناپیدا نیز مهدی هست و روزیکه بیرون آید شمشیر کشیده  
جهان را بنیکی خواهد رسانید».

۶) شیخ احسایی پس از هزار سال برخاسته و چون دیده هزار سال  
زندگی امام ناپیدا باور کردنی نیست بتأویل پرداخته و چنین گفته:  
«آن امام ناپیدا مرده است ولی گوهر او پایدار است و دریک کالبد دیگری  
خواهد آمد».

۷) سید باب بر خانه و همان سخن شیخ احمد را گرفته و چنین گفته:  
«من امام زمانم و آن گوهر در کالبد من می باشد».



۸) هم او در میان دیگر گزافه های خود چنین گفته: « پس از دیر زمانی خدایکی را که بزرگتر از منست (من یظهره الله) پدید خواهد آورد »

۹) بهاء‌اندکی پس از باب بر خاسته چنین گفته: « آن کس بزرگتر یامن یظهره الله من میباشم ».

اینپانه چیز است که بروی هم آمده که اگر یکی پوچ باشد کیش بهایی بی بنیاد خواهد گردید، و راستی آنست که هر نه تا پوچ و بیپاست. اینست می گوئیم: این کیش پندار بر پندار می باشد.

ما از برخی از این پندارها در این کتاب و در کتاب شیعیگری سخن رانده ایم. در اینجا تنها از مهدیگری سخن خواهیم راند.

مهدیگری (یا اینکه کسی بانروی بیرون از آیین « خارق العاده » برخیزد و جهان را بنیکی آورد)، گذشته از آنکه پندار بیپاست و چنانکه گفتیم پدید آورده جهودان و ایرانیانست خود با آیین خدا (یا بهتر گوئیم: با آیین گردش جهان) ناسازگاری باشد.

چنانکه در جاهای دیگر بارها گفته ایم یکی از چیزهایی که باید هر کسی بداند و بشناسد آیین گردش جهانست. این خود پایه بزرگی از دین می باشد. باید هر کسی اینرا بداند و بشناسد تا بچیزهای بیرون از آیین دل نبندد و فریب نخورد.

مهدیگری از دوره بیرون از آیین جهان می باشد:

نخست از این راه که می پندارند مهدی بایک نیرویی بیرون از آیین جهان خواهد آمد و بکارهایی که بیرون از توانایی دیگرانست خواهد



برخواست .

دوم از این راه که پندارند جهان را بیکبار دیگر خواهد گرهانید  
وریشه بدیهار از جهان خواهد بر انداخت ،  
اینها هر دو پندار است و هر دو نشدنیست . آری خدا هر گاه که خواهد  
و هر که را که خواهد بر اهنمایی هر دهان برانگیزد . ولی آن راهنما  
بکارهایی بیرون از آیین نیاز نخواهد داشت . کاریکه او خواهد کرد اینست  
که با گمراهی ها و نادانی ها نبرد کند و با روشن گردانیدن آمیعهها  
خزدها را بتکان آورد و یگراه راستی برای زندگانی نشان دهد و جهان  
را چند گامی پیش برد . اینست آنکه یگر اهنمای خدایی خواهد کرده ،  
تا کنون این بوده است و در آینده نیز این خواهد بود . آن چیزی را  
که در باره مهدی و کارهایش می پندارند همه بیپا و همه دور از خرد  
است .

درباره نسکی نیز آدمیان از روزیکه در روی زمین پیدا شده اند  
زندگانی رو به پیشرفت ، و آدمیان رو بسوی بهتری داشته اند . نمدن یا شهر -  
یگری که گفته می شود جز این پیشرفت آدمیان نیست . چیزی که هست  
این پیشرفت تا کنون گام بگام بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود .  
آدمی شایسته آنست که از بدیها پیراسته گردد و برای بر خورداری درست  
از آسایش و خرسندی راهی باز است . ولی اینرا نه آنست که هواداران  
مهدیگری پنداشته اند .

می باید گفت : هواداران مهدیگری کسانیند که میخواهند راه  
کوشش بنیکی را نشاسند و خود نیک نباشند ، ولی يك کسی بانبروهای



پنداری پیدا شود و جهان را از یگراه پنداری بنیکی آورد. می باید گفت:  
این پندار بیش از همه نتیجه سست نهادی و تبلی می باشد.

بهر حال مهدیگری و پنداریست که از هر سو جای ایراد است و چنانکه  
فیندیم پایه با بیگری و بهایگری همین می باشد.

شگفت آنکه سید باب در همه جا از محمد بن الحسن العسکری که  
مهدی شیعیانست سخن رانده و خود را «در» او نامیده بلکه در یک جا سخن  
از دیدن آن امام رانده. سپس نیز که بدعوی قائمی بر خاسته خواستش  
جز همان «قائم» نمی بوده (از روی تأویلی که شیخ احمد کرده بود)، و در  
همه جا دلیل از حدیثهای شیعیان آورده. این یک چیز بسیار آشکار است.

با این حال بتازگی بهایان سخن دیگر گردانیده مهدی شیعیان را  
نپذیرفته و بودن فرزند حسن عسکری را از ریشه دروغ می شمارند. عبدالحسین  
آواره که تاریخی با دستور عبدالبهاء نوشته و بچاپ رسانیده در آغاز آن  
در این زمینه بسخن درازی پرداخته و باین نتیجه رسیده که یک مهدی  
بایستی بر خیزد و آن سید باب می بوده، ولی مهدی که شیعیان باور میداشتند  
و می دارند جز دروغ نمی باشد.

جای پرسش است که پس آنهمه گفته های سید باب از چه راه  
می بوده؟! چشده که خود آن مهدی این را نفهمیده و شما کنون می فهمید؟!  
این یک نمونه ایست که چگونه کیش بهایی هر زمان رنگ دیگری تواند  
پذیرفت.

دوم: کیش بهایی از معنی دین بیرون، و با آن ناسازگار است.  
چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته ایم «دین شناختن جهان و معنی زندگانی



وزیستن بآیین خرد است». معنی راست دین این می باشد  
 ولی در کیش این معنی را نشناخته اند. پروان کیشهادین را چیز  
 هایی در کنار زندگانی، و دستگاهی برای خواست دیگری می شناسند.  
 مثلا در نزد مسیحیان دین دستگاهی برای شناسانیدن مسیح (فرزند خدا) و  
 نشان دادن جایگاه اوست و دینداران کسانند که بفرزند خدا بودن مسیح  
 گردن گزارند و همیشه بایاد اوزیند. دین دشیعیان دین دستگاهی برای  
 بزرگداشتن چهارده معصوم (گرامی داشتگان خدا)، و باوران خدا شناختن  
 ایشان و بیاد آنان پرداختن می باشد.

بهاء نیز دین را بهمان معنی دانسته و اینست دستگاہی همچون دستگاہ  
 مسیحیگری یا شیعیگری برای بزرگ گردانیدن خود و جایگاه بلندی باز  
 کردن برای خود پدید آورده. شما چون نوشته هایش را بخوانید بیش از  
 همه ستایش از «شان و عظمت خودش» می کند و افسوس می خورد که چرا  
 مردم و ملایان او را (که خدای کوچک می بوده) نمی شناسند. در اقدسش  
 میگوید:

تبکی علیکم عین عنایتی لانکم ما عرفتم الذی دعوتموه فی العشی  
 والاشراق و فی کل اصیل .

معنی آنکه: «پروای من بشما میگیرد. زیرا نشناختید کسی را که  
 در شام و بامداد و نیمروز خوانده بودید».

در گفته های این پیغمبر بزرگ یا خدای کوچک آنچه نیست پرداختن  
 بجهان و زندگانی و باز نمودن آمیغهاست. شما هر سراسر نوشته های او سخنی  
 را که مردم نمی دانسته اند و او گفته پیدان خواهید کرد .



یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهیهای زمان و برانداختن آنهاست که راه را برای پیشرفت خودصاف گرداند. گمراهیهای زمان بهاءالله شیعیگری و شیخیگری، و علی اللهیگری و فلسفه و خراباتیگری و مانند اینها بوده که او بهیچیک نپرداخته بجای خود که همه آنها سود جسته. اگر راستی را بخواهید او این گمراهیها را درهم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورده. این مرد برای راهنمایی یابرانگیختگی مایه ای بایا نمی شماره و در باره پیغمبر اسلام چنین می پنداشته که برخاسته و آن آیه ها را ساخته و مردم را بسرش کرده آورده. اینست برای خود نیز پیش از این بایانمی شماره که در برابر قرآن کتابی پدید آورد و آیه های همچون آیه های او بیافد. همین را بس می شماره. اینست پیاپی فشار می آورد که چرا بمن « ایمان » نمی آوری؟ . . . چرا مرا بخدایی نمی پذیری؟ . . .

از نا آگاهی این نمیدانسته که پیغمبر اسلام بایک مایه خدایی برخاست و راز کار او نبرد بابت پرستی و کوشش به برانداختن آن گمراهی و باز نمودن آمیغهای زندگانی می بود. و گرنه از تنها آیه سرایی کاری پیش نرفتی و سودی بر نخاستی.

یک چیز شگفت اینست که بهاء در برابر شیعیگری بماننده سازی پرداخته. باین معنی که در برابر قرآن اقدس را گزارده، در برابر مکه خانه شیرازیا بغداد را پدید آورده، نماز و روزه را برویه دیگر انداخته، در برابر گنبدها که پرستشگاه شیعیانست کور خود را « زیارتگاه » گردانیده همچون شیعیان « زیارتنامه » ساخته، همچون آنان دعا های درازای



برای خواندن پدید آورده. از هر باره بآن کوشیده که یکدستگاهی همچون شیعیگری پدید آورد. بآن کوشیده که يك گمراهی نوینی بگمراهی های کهن بیفزاید.

با اینحال بهایمان امید مندند که دین بهاء الله جهان را خواهد گرفت. چاره دردهای جهان را جز « نشر تعالیم جمان مبارک » نمی شمارند. يك چیز شکفته را بآنها دیده ام می آیند و با من گفتگو کرده می گویند: « این سخنانیکه شما میگوید همه را جمال مبارک گفته. دروغ باین بزرگی را بروی من می گویند. روزی بیکی گفتم: « مثلاً من درباره خرد یاروان سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه مادی ایستاده بادلیلهای استوار معنی خردوان بودن آنها را باز نموده ام. آیا بهاء الله در این باره سخنانی گفته؟! » چون پاسخی نمی داشت بخاموشی گریزید.

**سوم:** يك کار بسیار زشت بهاء الله نام خدا بیست کا بروی خود گزارده

در آغاز اقدسش در این باره چنین می گوید:

ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق و حیه و مطلع امره الذی كان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاز به قد فاز بكل الخیر و الذی منع انهم اهل الضلال و لوانی بكل الاعمال.

می گوید: نخست چیزی که خدا ببندگان خود بیا گردانیده شناختن منست که از سوی او فرهش (وحی) آورده ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده ام.

از این جملهها پیداست که آنچه بهاء را باین بيشمری و ادا داشته شیعیگری و شیخیگری می بوده. چنانکه گفتم شیعیان « چهارده معصوم





### عبدالبهاء و برادرانش با گروهی از پیروان

رده دوم از سوی راست نفر دوم که روی صندلی نشسته عبدالبهاء است که خواهر خود دورقه علیا را در بغل گرفته و پس از او برادرش (که با عبدالبهاء دشمنی نمود و راه جداگانه‌ای در پیش گرفت و خود را جانشین بهاء خواند) نشسته است

و بستگان ایشان را دست‌اندرکارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. شیخ احمد در این باره يك گام دیگری برداشته آشکاره می‌گوید: جهان را امامان آفریده‌اند، روزی را بمردم آنان می‌دهند، رشته همه کارها در دست ایشانست. بهاء که بدعوی «من یظهره اللهی» برخاسته و



خود را پیغمبر بزرگی شناخته نخواسته از امامان پستر ماند و پست تر باشد. اینست نام خدا بخود بسته میگوید: من جانشین خدا را آفریدن جهان بوده ام.

این نمونه ایست که چگونه این مرد جز در پی مانده سازی نمی بوده و هر چه در دیگران می دیده می ربوده و بخود می بسته. این نمونه ایست که چگونه از نا آگاهی و نافرهمی معنی خدا و آراز خدا شناسی را نمیدانسته. چنانکه بارها گفته ایم داستان خدا شناسی آنست که مامی بینیم این جهان میگردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. می بینیم که آدمیان باین جهان بی اختیار می آیند و بی اختیار میروند. اینهارا دیده میگویم این جهان را گرداننده ای هست و آدمیان را باین جهان آورنده و برنده ای می باشد. آنچه مارا واداشته بهستی خدا خستوان باشیم اینست. پس چه اندازه خنکست که یکی از آن آدمیان سر بر آورد و بگوید: آن خدا که شما باور میدارید منم.

چه اندازه خنکست که میرزا حسینعلی در مانده که در تهران از ترس جان بابی بودن خود را انکار میکرد بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده ام. چه اندازه خنکست که بهاء که در آن روز دست میرزا یحیی و پیروانش به تنگنا افتاده گاه میخواست ببرادش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «سباهله» میخواند بیکبار آنها را فراموش کند و آواز بر آورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست منست.

آری آن هرگز افگوئی که در شیعیگری باز شده بود بایستی باین نتیجه رسد؟ در جاییکه جعفر بن محمد بنشیند و بگوید: «خدا مارا



از آب و گل والتری آفریده، و شیعیان پروبال بآن داده مرد گانی را  
یاوران خدا شناسند و شیخ احمدی بر خاسته باین افسانه روه فلسفی دهد و  
امامان را «شوندهای چهار گانه» خواند، جای شگفت نبوده که بهاء هم  
بر خیزد و با این گستاخی خود را خدا نامد و در سراسر اقدسش ستایش  
از «جبروت و ملکوت و قدرت و عنایت» خود سراید.

از چیزهای شگفت لقبهایست که بهایمان بسید باب و به بهاء و  
عبدالبهاء میدهند. مثلاً باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی بما  
وبهء را «جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی، و عبدالبهاء را «غنص -  
الله الاعظم، سر الله الاکرم، روحنا لعظمة الفد» و مانند اینها یاد میکنند.  
اگر بیک نگرید همه اینها را بجایگاه خدائی میرسانند.

**چهارم:** میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و  
راستی آنست که دلیلی نداشته و زورش جز بیافندگی نمیرسیده  
چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام باسردن آیه ها کار خود را پیش  
برده بود. او هم بایستی آیه سراید و بدلیل دیگری نیاز نمیبود.

ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهایمان دانشمندی  
می بوده و چنین خواسته که کتابی بادلایل نویسد در این زمینه بدشواری  
افتاده. زیرا دلیلی نیافته.

مسلمانان نشان راستگویی يك برانگیخته را کارهای نتوانستنی  
(معجزه) شماردندی و از پیغمبر اسلام داستان های بسیاری از اینگونه  
ساخته در کتابها نوشته اند. از دو نیم گردانیدن ماه، سخن گفتن با  
سوسمار؛ شتر در آوردن از سنگ، آبروان گردانیدن از میان انگشتان



باز گردانیدن خورشید پس از فرورفتنش . ولی از بهاء که هنوز زنده میبود و مرهم میدیدند که معجزه ای نمی تواند چنین داستان هائی نتوانستندی نوشت : از اینرو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و بیکرشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته .

باین معنی آیه هائی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از بیغمبر نتوانستنی خواسته اند ناتوانی نموده و بیزاری بر جسته (که این گفته اش راست بوده) (۱) . سپس در باره بهاء الله بدلیل تراشی هائی برخاسته و چنین گفته : چهار چیز دلیل راستگویی يك برانگیخته باشد : نخست دعوی کردن ، دوم شریعت گزاردن ، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ) ، چهارم بروی دعوی پایدار ماندن .

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیز هانشان راستگویی يك برانگیخته نتواند بود . زیرا دعوی راهر کس تواند کرد و «شریعتی» را هر کسی تواند گذاشت . اما هناییدن سخن یا بگفته خودشان نفوذ : نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود . آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیر گاهی دانسته خواهد شد باید دیر زمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم باو میگردند و سخنانش را میپذیرند یا نه . کسی که امروز برخاسته و خود را برانگیخته میخواند امروز دلیلش چیست ؟ . . . آیا با چه دلیلی مردم او را بپذیرند ؟

(۱) کسانی که بخواهند آن آیه هارا بدانند «داوری» را بخوانند .

(۲) کتاب «ورجاوند بنیاد» .



آمدیم بسر پایداری ، این نیز بتمنهائی دلیل راستگوئی، نتواند بود  
 زیرا گاهی دروغگو نیز بسر سخن خود پافشاری نماید . آنگاه اگر  
 در برانگیختگی پایداری شرطست باب و بهاء هیچیکی راستگو نبوده اند  
 زیرا باب بارها پشیمانی نموده از دعوی های خود بیزاری جست . بهاء  
 نیز در تهران بیایی بودن خود را انکار کرد . آنگاه در عکا بشیوه (تقیه  
 راه رفت و خود را مسلمان نشان داد .

این نمونه ای از نافیهمی بهایبان است که نمیدانند راست و دروغ يك  
 برانگیخته را از چه راه شناسند . اگر چه در این نافیهمی مسلمانان نیز با آنان  
 همبازند .

در این باره هم مادر جای دیگری بسخن گشاده و درازی پرداخته  
 معنی برانگیختگی و نشان راستگوئی آنرا باز نموده ایم (۶) در اینجا  
 باید بکوتاهی نوشته در گذریم .

نشان راست گوئی يك برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده  
 هایش میباشد . برانگیختگی نه چیز است که دروغ بردارد . برانگیختگی  
 برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هر کسی تواند .  
 يك برانگیخته باید با همه گمراهیها نبرد آغازد و بیپایگی هر يك از آنها  
 را روشن گرداند ، و آنگاه یکشاهراهی برای زندگانی نشان دهد .  
 چون داور نيك بود و راست و کج خرد است يك برانگیخته باید هر چه  
 میگوید باخرد راست آید .

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد ، و  
 گر نه دروغگویش باشکار افتاده رسوا خواهد شد . اینست نشان



راستگویی یک برانگیخته و بهمین نشانست که باید گفت : باب و بها  
چر دروغگویانی نبوده اند. زیرا گذشته از اینکه با هیچ گمراهی بکوشش  
نپرداخته و هیچ نادانسته ای را دانسته نگردانیده اند آن یکی بیخردانه  
دعوی مهدی بودن کرده، عربیهای غلط بافته، سخنان پوچی گفته. این  
یکی لاف خدایی زده، غلطبافیهای پوچ بسیار کرده، زیارتنامه ساخته،  
که همه اینها از خرده و راست.

باب و بهاء در قانونگزاری (باب گفته خودشان : احکام) نیز  
بیخردیهای بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب چندان بیخردانه  
است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان برند و از مردم  
پوشیده دارند، و من نیازی بینم در اینجا از آنها سخن رانم. اما از  
بهاء یک نمونه یاد می کنم :

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که بنام احمد نامی نوشته و در  
آنجا چنین گفته:

فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه فی ایامک و لاتکن من الصابرين  
فان الله قد قدر لقرارئها اجر مائة شهيد .

معنی آنکه : «ای احمد این لوح را از بر کن و در روزهای آنرا  
بخوان و نشکیب. زیرا خدا بخواننده آن مزد صد شهید نوشته.

«شهید» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر  
گوییم، در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت  
و خود جانبازی می بود و از آنسو نتیجه بزرگی از آن کار  
بدست آمدی، اسلام با و ارج نهاد و مزدهای بزرگی در نزد



خدا نوید داده .

بهاء می گوید: هر کس یکبار این لوح را بخواند خدا باو مزد صد شهید خواهد داد . نخست باید پرسین چرا؟! مگر خواندن يك لوح چه سختی می دارد یا نتیجه بزرگی از آن بر می آید که چنین مزد بسیار بزرگی بخواننده آن داده شود؟! آیا چنین سخنی از کسی که بدعوی برانگیختگی برخاسته بود نشان هوسپازی و بیخردی نیست؟! دوم چنین سخنی از يك بنیاد گزاردین ریشه دین خود را کند نیست . چه در جاییکه مردم توانند با خواندن يك لوحی مزد صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند چه نیاز دارند که بکارهای نیک دیگری بپردازند که از بدیها و گناهها پرهیزند؟! .

بهایان بکسانیکه در جنگهای بابیگری درمازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده اند ارج بسیاری می گزارند . ولی باید گفت : آنکسان فریب خورده و زیان بسیار برده اند . زیرا بیچارگان پس از آنکه جنگها کرده و آدمها کشته و خود کشته شده اند يك شهید بیشتر نبوده اند و مزید يك شهید بیشتر نخواهند دریافت . ولی فلان جوان خوشگذران بهایی هر روزی یکبار لوح احمد خواهد خواند و هنگامی که پیر شود و بمیرد مزد صد هزارا شهید را خواهد یافت .

ایشن از بهاء مانده آنست که کسی کارخانه ای برپا گرداند و به کارگران مزدهایی در برابر کارشان پردازند . ولی یکروز هم هوس به سرش زده یکرباعی بسازد و بشاگردان آگاهی دهد که هر کسی که این رباعی مرار بر دارد و بیاید در جلومن بخواند مزد صدکارگر باو خواهم



داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران بجای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند و مزدیک کارگر بگیرند هر زمان که خواستند بنزد آقای کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر آفرشته پی خوشیهای خود خواهند گرفت.

میدانم خواهند گفت: مانده این سخن در کیشهای دیگر نیز هست میگویم: آنها نیز مانده این! آن نیز جز از راه گزافگویی و بیخردی نبوده. مثلاً در کیش شیعی گفته شده: «هر کس بحسین بگریزد بهشت باو بیا شود».

ولی اینرا که گفته و بهره گفته؟! اگر شما میدانید، مانیک میدانیم که جز در راه پیشرفت آرزوهای سیاسی گفته نشده. همچنین مانیک میدانیم بهاء نیز فریب آنها را خورده. چون از خود چیزی نمی داشته و نیک از بد نمی شناخته هر چه از دیگران دیده و خوش داشته مانده ای برایش ساخته.

در همان لوح احمد سو گند بخدایم خورد که اگر کسی در سختی باشد و یاد چار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوهها گرداند. بیگمان اینرا به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسی که خود را خدایم خوانده و میگفته جهان را من آفریده و من میگردانم این اندازه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمی بود که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید. بداند که چاره سختی یا اندوه را باید از راهش کرد.

یک نمونه دیگر از مانده سازیهای بیخردانه بهاء دعاها بیست



که بیروی از دعا‌های مسلمانان ساخته . مثلاً در پیش مسلمانان دعای «بک یا الله» می‌بوده . این در برابر آن بک دعای بسیار درازی ساخته، دعائی که بیخردی و خدا ناشناسی و غلطبافی او را در یکجا نشان میدهد . برخی از تکه‌های آنرا در پایین می‌آوریم .

بک یا علی بک یا وفی بک یا بهی انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی  
یا باقی .. بک یا کشف بک یا عطف انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی -  
بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی وانت الشافی  
وانت الباقی یا باقی ... بک یا تائب بک یا نائب بک یا زاهد انت الکافی  
وانت الشافی وانت الباقی یا باقی ... یا قاتل عشاق یا اوهاب فساق یا کافی ..  
بان تحفظ حامل هذه الورقة المباركة ثم الذى يلقى عليها ثم الذى يمر فى  
حول بيت التى هوفىها ثم اشف بها كل مريض وعليل وقير ...

مرد بیخرد پس از آنکه دو بیست بار بخدا سوگند میدهد و صد نام  
چرند بروی اومی گزارد در پایان چنین می‌خواهد، که با خود دارنده این  
دعا خواننده آن و کسی را که از پیرامون خانه‌ای گذرد که این دعا  
بر آن خانه باشد، نگهدارد - از چه نگهدارد؟! بگفته عامیان « آن  
سوگندت که میدهی و این کارت که میفرمایى !» .

در اینجاست که دوباره بسخن خود بازگشته می‌گوییم :  
برانگیختگی از خدا نچیز نیست که دروغ بردارد . کسیکه بدروغ  
خود را برانگیخته خواند و بکار برخیزد بدینسان رسوا کرده و دروغش  
آشکار شود . آیا برای این چرند باقیها و بیخرد بهاست که خدا برانگیخته  
بر میانگیزد؟! ..

پدجم : چنانکه گفتیم باب که در نوشته‌های خود یادمان بظهره الله



کرده از گفته‌هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی بود.

باب که بارنج و گزند بسیار دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده بود امید میداشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد که همانکه باب کشته گردید کسانی به دعوی من یظهره‌اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته بهمان دعوی بنیاد بها پیگیری گزاشت و دین و آیین باب را بیکبار از میان برد.

اکنون جای پرسش است که در یکزمان بدو دین و دوشریعت چه نیاز می بود؟! اگر سیدباب از سوئی خدای بود و آن شریعت را بادستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده نابود گردانیده شود؟!

چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟! ... این یکی از ایرادهاست. بزرگ‌گست که به بهاییان توان گرفت.

در این باره راستن همانست که مادر بخش تاریخچه نوشته‌ایم. افسانه بیپای بنام «مهدیگر» در میان مسلمانان رواج یافته بوده. شیعیان آن را گرفته بامام ناپینای پنداری خود بسته اند و هزار سال شب و روز بیرون آمدن او را بیوسیده اند. یک شیخ احمد احساسی پیدا شده و بآن رنگ دیگری داده و چنین گفته: آن امام ناپیدا بجهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد.

یک سید کاظم رشتی بجای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین





### عبدالہاء

گفته : «پیدایش آن امام بسیار نزدیکست» و بگفته عامیان اینسخن را بسرنا گزارده وبہمه جامیدہ : یک سید علی محمد جوان ہوسمندی از این سخنان بتکان آمدہ وبآرزوی امام زمانی افتادہ و اینست در شیراز آواز برآوردہ، شاگردان سید کاظم کہ گوشہا تیز کردہ پی آوازی میگرددندہ اند آنرا شنیدہ بسرش گردآمدہ اند. از آنسو مردم کہ ہزار سال شبان و روزان چشم براہ امام زمان دوختہ بودند از شنیدن این داستان بتکان آمدہ اند. ولی دولت فرصت ندادہ تا دانستہ شود سید علی محمد چگونه کسیست و سخنانش چیست و او را گاہی در شیراز واسپہان و گاہی در



آذربایجان از مردم دور داشته این کار دولت یتکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده اند. و با مید فیروزیهایی که در حدیثها با امام و یاران او نوید داده شده بود، بدسته بندی پرداخته بادولت چنگ کرده اند. درمیان خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و با بیان پس از چندسال جانفشانی زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سیدعلیمحمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند. گروهی بیسرو بیسامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بایگری راه روشنی در پیش و نمیدیده اند بایکدیگر به کشاکش پرداخته خونها میریخته اند، با مسلمانان همیشه بیکار میداشته اند. از اینسودر ایران دولت یاهرمد بهر که گمان بابی بودن میرده اند آسوده نگزارده چه بسا میکشته اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بابیان میبود کاری از دستش بر نیامده چاره ای باین نابسامانها نمیتوانسته. نوشته هایی که از باب مانده بود گرهی از کار نمیگشوده. در چنین هنگام آشتگی بابیان میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده میشد بهتر دانسته که آوازی بر آورد و بنام « من یظهره الله » که راهش باز میبود؛ بکار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش در چیند و هم سامانی بکارهای بابیان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. بهمین آهنگ بکار پرداخته و بیش از همه بنا بود گردانیدن نوشته های باب که مایه رسوایی میبود کوشیده. نیز آتش کینه را در دل های بابیان فرو نشانده و بادولت و توده ایران در آشتی کو بیده



اگر از دیده با بیگری نگریم بهاء ببابیان نیکی کرده که بدی نکرده. اگر از راه تاریخ بدآوری پردازیم گمراهیها چون حلقه های زنجیر بهم پیوسته تا باینجا رسیده. ما در پیش گفته ایم که بهاییگری میوه با بیگری، و با بیگری میوه شیخیگری، و شیخیگری میوه شیعیگریست از این راهها ایرادی بهاء نیست. ایراد ما از دیده آمیغهاست.

آیا راست است که باب مهدی میبوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده؟ .. اگر راستست پس چشده ده و اند سال نگذشته بهاء که به گفته خود خدای کوچکی میبوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟! چشده که دین و شریعت باب را از میان برده؟!.

شما اگر از بهاییان بپرسید: «شوند آنکه برانگیختگان یکی پس از دیگری آمده چیست؟». یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد؟. پاسخ خواهند داد: «چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امر الله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگزارد». میگوئیم: «بسیار نیک». این سخنان را درست نادرست، پذیرفتیم، ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟! آیا شریعت باب هنوز تا پایان گزارده نشده (۱) و بیرون نیامده کهن گردیده؟! .. آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟!.

بهاء دو سال بزرگتر از باب میبوده. اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیاد گزارد چه نیازی بسید باب و برخاستن میبوده چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟!.



بهایبان در برابر این ایراد در مانده بیاسخهایی بر میخیزند که اگر ننگتندی بهتر بودی. مثلاً چون در میمانند چنین میگویند: «ما که نمیتوانیم بخدا ایراد گیریم» باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که اینها از سوی خدا بوده. دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در اینباره روشن است و هیچگاه نبوده که دو برانگیخته دین گزار در یک زمان باشند.

میگویند: «هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او پیش از او میبشرد. چنانکه یحیی پیغمبر مبشر مسیح بود نقطه اولی نیز مبشر جمال مبارک بوده». میگویم: اینک پیش از هر برانگیخته مرده رسانی باشد بیدلیلست. بلکه دروغ بودنش آشکار میباید. در اینباره تنها داستان یحیی با عیسی هست که آنهم ارجحی از تاریخ نمیدارد. هر چه هست مرده رسانی باید تنها مرده رساند، نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گزارد. آنگاه ما میدانیم که سید باب دعوی مهدیگری میداشت و مهدی بدانسان که پنداشته شیعیان و دیگران میبوده خود جدا گانه برانگیخته والا ای شمرده میشده.

بهر حال همان باب دین بنیاد نهاده و شریعتی گزارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مرده رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظره الله» برده ولی این در نوشته های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنمی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنانکه گفتم من یظهره

(۱) بیان که کتاب شریعت با بست نا انجام مانده.



اللہی بہ باب گفته برای زمان بسیار دورتری میباشد زیرا همان باب «منی» را يك شمرده میگويد: بیاس من یظہرہ اللہ است کہ از آبنا پاکی پدید نیاید من یظہرہ اللہی کہ باب یاد کرده با بہاء سازشی میداشته .

روزی بیکی گفتیم: این گفته شما که، باب را مژده زسان پیدایش بہاء می شمارید بدان میماند کہ پزشکی کہ بز سر بیمار خود واہد رفت نو کرش را از پیش فرستد کہ آگاهی رساند، و آن نو کر بسر بیمار رفته خود را پزشک نامد و بکار درمان پرداختہ بہ بیمار دواها خود ورناد و دستور حجامت دہد، و در گرما گرم این کار خود پزشک رسیده ہمہ آنها را بیہودہ شمارد و درمان را از سر آغازہ آیا چنین کاری دوراز خرد نخواہد بود؟! .

شکفتہر آنکہ روزی يك مبلغ بہایی بامن سخن میگفت و باین ایراد چنین پاسخ داد: «نقطہ اولی کہ نام نمی بروی خود نگذاشت!». گفتیم: این پاسخ مرا ناچار می گرداند کہ داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم میگويد سوار اتومبیل میبودیم و از تبریز بہ تہران میآمدیم . میان راہ در یکجا اتومبیل ناچار شد پس بزند . من نگاہ می کردم دیدم در پشت سر ما تیر تلگرافست و اتومبیل کہ پس میزند بآن تیر آہنن خواهد خورد . این بود گفتیم: «پشت تیر تلگراف هست». چون گوش نداد دو بارہ گفتیم . باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی بآن تیر خورد کہ ہم مارنجی یافتیم و ہم با اتومبیل آسیمی رسید . من زبان بنگوہش کشادہ گفتیم: «من کہ دوبار صدا کردم پشت سر تیر تلگرافست چرا



گوش ندای «!» گفت: «تو که نگفتی هوپ». از این پاسخ همگی خندیدیم.

ششم: يك ايراد بزرگ ديگر عربی گويیهای باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین میدانسته اند که زبان فرهش (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین میدانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام بر استگویی قرآن میبوده، اینان نیز باید مانده آنرا پدید آورند. اینست بهر بیگویی پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا نتوانند مانده سازی کنند. بویژه بهاء که خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد. اینست همچون قرآن پیاپی آورده: «لوانتمه لملون»، «انهلها و لغفور الکریم». «انهلها و الباقي الکافی الغفور الرحیم» و مانند اینها.

دوم: باب و بهاء هر دو شان عربی را نيك نمیدانسته و جمله های غلط آورده اند و پاسخهایی که در این باره داده اند در پیش آورده ایم. نوشته های باب بسیار غلط میباشد و در بسیار جاها درخور فهم نیست. اما بهاء چنانکه نوشته اند برخی از ایرانش نوشته های او را درست میگردانیده اند با اینحال در آنها نیز غلط بسیار است. گذشته از آنکه جمله هایش خنک و عامیانه میباشد، ناشیگری از هر سوی آن پیداست.

میدانم بهاییان این را بگردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست اینست يك جمله از نوشته های او را بعنوان نمونه میآورم همان لوح احمد که آنرا شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده جمله نخست او اینست:



هذه ورقة الفردوس تغن علی افنان سدرة البقاء بالحنان قدس ملیح .  
 معنی آنکه: «این برك بهشت است و آواز میخوانند بروی شاخه‌های  
 درخت کنار بازماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس) .  
 در این يك جمله غلطیایی هست که یکایک می‌شمارم: ۱) «تغن»  
 اگر بمعنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی» ۲) بایستی بسر  
 «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس» ۳) «ملیح» اگر صفت «الحنان»  
 است بایستی بگوید: «الملیحة» در این واژه دو غلط رخ داده: یکی  
 آنکه بجای «معرفة» (نکره) آورده. دیگری آنکه بجای «مذکر»  
 «مؤنث» یاد کرده.

از آنسوی خواندن برك بروی شاخه‌ها چه معنی میدارد؟!... آن  
 بلبل نیست که بر روی شاخه‌ها خواندند برك. از این گذشته «سدر» درخت  
 کنار درعرستان و جاهای بی آب پیدا شود و اینکه در قرآن نامش  
 آمده هر آنست که درخت دیگری درعرستان کمتر شناخته میبوده.  
 در ایران که اینهمه درختهای گوناگون میباشد و کمتر کسی درخت کنار  
 را دیده چه جای یاد آن میبوده؟!، تنها این یکی نیست. بیشتر جمله‌هایش  
 از اینگونه است.

در اینجا بهایمان پاسخهایی میدهند که اگر ندانندی بهتر بودی.  
 مثلاً میگویند: «کتاب اصلی جمال مبارک ایقانست که بفارسی نوشته».  
 درحالیکه این دروغست ایقان را بهاءالله پیش از دعوی من یظهره‌اللهی  
 نوشته. کتاب ارجدار او که باقرآن برابر می‌شمارند اقدس میباشد که  
 سراسر بحر بیست. همچنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن



نوشته تفسیر سوره کوثر است که آن نیز سراسر بهر بیست . اما بیان اگرچه آنرا بعبری و فارسی هر دو نوشته ولی عربی بیشتر میباشد .  
 بهر حال این بیگمانست که باب و بهاء : بان فرهش را جز عربی نمیشناخته اند و هر یکی میخواسته در برابر قرآن مانده سازی کند .  
 بهاء الله نماز و دعا و زیارت نامه را نیز بعبری ساخته است . اینکه گاهی فارسی نیز نوشته اند از اینروست که فارسی میدانسته اند و بهوس نوشتن با آن افتاده اند .

چنانکه پسر بهاء عبدی چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکى یاد گرفته بوده هوسبازانه گاهی هم لوحهای ترکى (که بسیار خنکست) نوشته . نوه اوشوقى افندى چون در انگلیس درس خوانده و انگلیسى خوب میدانند گاهی بانگلیسى نیز چیزهایی بیرون میدهد .

گاهی نیز بهایمان چنین پاسخ میدهند : « بقرآن نیز ایراد گرفتند »  
 یکی از مسیونرهای مسیحى بنام هاشم شامى بقرآن چند ایرادى گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده . باید گفت : قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی بان ایرادى نگرفت در جای خود که همگی از استواری و شیوایی جمله های آن در شگفت شدند . اگر پس از هزار سال يك مسیونر مزدور مسیحى چند ایرادى بان گرفته پیدا است که چه ارجی بان توان نهاد؟! آنگاه هاشم شامى سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نکرده و این جز از آنست که جمله های بیان سراپا غلطست و باقدس نیز در هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد .  
 پس از همه اینها اگر بقرآن ایراد گرفته اند آیا این دلیل آنست



که ما از غلطهای آشکار بیان و اقدس چشم پوشیم؟! آیا این بدان نمی ماند که کسی را که بنام زدی یا آدمکشی بداد گاه کشیده اند بگویند بفلان آدمی نیز نام زدی یا آدمکشی نهادند، و چنین خواهد که بهمین بهانه خود را پاک و بیگناه نشان دهد؟! اگر بقرآن ایراد گرفته اند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید باین ایرادها پاسخ دهید و اگر نمیتوانید داد دیگر پافشاری بیجا نموده بپذیرید، که باب و بهاء بسیار بیمایه میبوده اند.

گاهی نیز کسانی پاسخ میدهند: « شما میخواهید يك مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟! ». میگوییم: این نافهمیدن و یا خود را بنافهمی زدنست. ما گفتگو از سیبویه و اخفش نمیداریم. گفتگو از اینست که هر زبانی از روی قاعده هایی میگردد که هر کسی که با آن زبان میگوید یا مینویسد باید پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده های دیگری را پدید آورد. اینکه کسی بهیچ قاعده ای پابستگی ننماید آن غلطگویی و پزیشانسرایبست، و چنان کسی را جز کودن نتوان نامید.

یکی از آشنایان چنین میگوید: اینکه باب و بهاء بعر بی پرداخته اند بیش از همه نتیجه تهیدستی و درماندگی آنان میبوده زیرا چندان سخنی برای گفتن نداشتند و با این تهیدستی و عربی بکارشان بیشتر میخورده تافارسی. زیرا عربی در آنروز ارجمند میبوده که هر چه با آن زبان گفته میشده مردم فهمیده و نافهمیده ارج میگزارده اند. آنگاه در عربی میدان بافندگی گشاده ترمی بوده و باب و بهاء میتوانسته اند جمله ها و کلمه ها پیرا از قرآن و از حدیثها بگیرند و جمله ها و کلمه هایی



از خودشان بهم بافند. در فارسی اینها نتوانستی بود و مشتشان زودتر باز میشده.

این سخن در خور پذیرفتنست و یکدلیل برآستی آن اینست که گفته‌های بهاء در فارسی بدنماتر درآمده تا در عربی. و من اینک نمونه‌ای را از فارسی نویسیهای او در پایین میآورم:

ای بگم اصحاب نارباش و اهل ریامباش کافر باش و ما کرمباش درمیخانه ساکن شو و در کوچهنز ویر مر و از خدا بتوس و از ملا مترس سر بسته و دل مده زیر سنک قرار گیر و در سایه تحت الحنک ما وای مگیر اینست آوازه‌های قدسی و نعمات بلبل فروسی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترا بی راروان روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و بحر فی عالم فانی را بملک باقی کشد. اینسخنان که گویا بزنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندام خنک و بی معنی است.

اینهاست ایرادهایی که ما بکیش بهایی میداریم. کوتاه سخن آنست که کیشیست ساخته شده. کیشیست که با خرد بسیار ناسازگار می باشد. شگفتست که بهاییان باین ایرادهای ما پاسخی نمی توانند داد و تنها چاره را در آن می بینند که نوشته‌های ما را نخوانند. ولی از آنسو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشینند و هر که را که باید «تبلیغ» کند. شوفی افندی دستور فرستاده که بهاییان بر وستاها و شهرهای کوچک روند و در میان مردم برواج کیش بهایی کوشند. اینجا پاسخی بما نمیتوانند داد و در آنجا میخواهند بجان روستاییان افتند و بسا سخنان پوچ نا آسوده شان گردانند.



شگفترا آنکه بخود نوید می دهند که کیشی باین سستی جهانگیر خواهد گردید . بدینسان خود را فریب میدهند . چون صد سال از آغاز کارشان گذشته میگویند : این صده برای سختهها می بوده و صده نوینی که آغاز میشود برای فیروزیهاست .

میگویند : « جمال مبارک فرموده دینها یکی شود . جمال مبارک جنک را حرام گردانیده . چاره علم پذیرفتن دین جمال مبارکست » . اینها چیزهای بیست که بآنها مینازند .

روزی بیکی گفتم : این سخنان « جمال مبارک » بآن میماند که کسی بروی ویرانه ای بایستد و بگوید : اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد . یا بدان میماند که کسی بر سر بیماری نشیند و باو بگوید بیماری حرامست .

اینکه دینها یکی کرده آرزوی بیست که هزارها کسان داشته اند . ولی راهش چیست؟! آیا تنها با گفتن انجام گیرد؟! اکنون در ایران چهارده کیش هست . چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و بآنان میگویید : « دینها باید یکی گردد » . بیگمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیش نهادتان را خواهند پذیرفت . ولی چون نوبت به بر گردن یکدینی رسید شیعی خواهد گفت بیا همگی شیعی گردید . سنی خواهد گفت همگی سنی باشید . علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید . زردشتی سخن ازشت زردشت و ایران باستان خواهد راند . هر یکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت . چه راستی آنست که هر یکی از آنان کیش خود را راست و استوار و کیشهای دیگران را کج و بیپا می شناسد .



هائنده سخن بهاعر اما امروز وزیر خارجه آمریکامیشنویم. این وزیر خارجه میگوید: «پس از جنگ باید همه دینهای یکی باشد». ولی اینهم یک آرزوی بیجای بیش نیست. راستست دولت آمریکابسیار نیرومنداست، پول بسیار میدارد زر و سیم فراوان اندوخته، ماشینهای بسیار میسازد. چیزی که هست یکی شدن دینها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار بکراه بیشتر نداشته و آن اینکه از یکسو معنی راست دین روشن گردد و از یکسو بیپای این دینها و کیشهای گوناگونی که در جهانست باز نموده شود، که از هیچراهی تاریکی در میان نباشد (و ما چون این کار را بانجام رسانیده ایم در اینجا بیشتر از این سخن نمیرانیم. کسانی که میخواهند این رانیک دانند «ورجاوند بنیاد» و دیگری کتابهای ما را بخوانند)

این بود راه یکی شدن دینها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟! کدام دین راست را بنیان گزارده؟! بکدام یکی از کیشهای گوناگون پرداخته؟! آیا نه آنست که او از همان کیشهای بیپاسود جسته و گفته هایش را بروی آنها بنیاد نهاده؟! نه آنست که خود یک کیش بیپای دیگری پدید آورده؟!.

در باره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر با خردی میداند. ولی چاره چیست؟! آیا تنها با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!.

این یک جستار بزرگ است که آیا آدمیان نیکی پزینند یا نه؟ آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟! «جمال مبارک» شما از این جستار



بیکبار ناآگاه می‌بوده و ناشیانه گزافه‌هایی سروده .

ما می‌گوییم : آدمیان نیکی پذیرند . راه نیکشان نیز یکی بیشتر نیست؛ و آن اینکه آمیغهای زندگی را نیک د یابند ، و خردها نیرومند گردد ، و هر کس بجهان و زندگی بادیده بیناتری نگرد . اینست راه نیکی آدمیان و جز این نیست . از اینروست که یک راهنما یا برانگیخته‌ای که برخاسته باید آمیغهای زندگی را روشن گرداند و خردها را بتکان آورد و با گمراهی‌ها و نادانیها که مایه پستی خردهاست بنبرد پردازد . از این کارهاست که جهانیان را چند گامی پیش برده و از جنگها و کشاکشهای بیجا جلو تواند گرفت . (ویا تواند کاست) و گرنه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود .

از اینها گذشته بدی در جهان تنها جنگ نیست . بدبهای بدتری می‌بوده و میباشد . این بدتر از جنگست که مردمی مردگان هیچکاره‌ای را گردانند گان جهان دانند و بر روی گورهای آنان گنبدها افرانند و از صدها فرسنگ راه بزیارت آنها روند . بدتر از جنگست که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و بگرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند . بدتر از جنگست که گروهی بنام درویشی بکار و پیشه‌ای نپردازند و جهان را خوار دارند و باتنهای درست و گردن کلفت بگدایی و مفتخوری پردازند . بدتر از جنگست که از میان مردمی شاعران یاوه‌گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبریگری زده مردم را به تنبلی و سستی وادارند . این نادانیها و مانندهای این‌ها در ایران و در کشور های شرقی رواج میداشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش نداشته



که باینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء باین نادانیها نپرداخته بماند که خود نادانیهایی بآنها افزوده بجای بر انداختن گنبدها خود چند گنبدی بلند گردانیده. بجای نابود گردانیدن دعاها خود دعاهایی ساخته و بدست مردم داده.

این بدترین بدیهاست که مرد درمانده ای همچو بهاء بدعوی دعایی بر خیزد و یکدسته چندان پست اندیشه و نافهم باشند که بچنان دعوایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را بخواری و پستی کشانیده و بزیریوغ غربیان انداخته پابستگی باین گمراهیها و نادانیهاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد بایستی باینها پردازد و نپرد آغازد. نه آنکه اینها را همه را بگزارد و چند سخنی پادر هوا - از حرام کردن جنگ و دستور دادن بیکمی شدن دینها سراید و گردن فرازه.

آنچه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر-ربدیهها تواند گرفت خردهای ایشانست، و چنانکه گفتیم راهنمایی که میخواهد جهان نیک گردد باید به توانا گردانیدن خردها کوشد. بها کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد و آنانرا هرچه نافهمتر و نادانتر گرداند. این همان مردیست که عربی را غلط می نویسد و می گوید: بمن ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید. همان مردیست که سیزده سال پس از باب برخاسته می گوید: او فرستاده خدا می بود. من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید.

آنگاه آیا باور کردنیست که جهانیان بکیش بهاء گروند و گفته او را بکار بسته دست از جنگ بردارند؟! در جایی که مردمان



می بینند او با غلط نویسیها و وارونه گوئیهای خود همگی را بخود  
میخندانیده و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز میکرده آسا  
شدنیست که او راهنمایی شناسند و بیاس گفته او چنگ و کشاکش  
را کنار گزارند؟!.

آری بهاییان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهاییگری در اروپا  
و آمریکا می گویند. یکی از ایشان بنام دکتر فرهنگ نامه‌ای بمن  
نوشته و چنین گفته: «در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاء‌الاهی در  
نهایت عظمت و جبروت باهتر از است»، ولی آیا باین سخنان ارجی  
توان گذاشت؟! یکی از ایزاد‌های ما به بهاییان همین گستاخیشان  
بدروغ‌گوییست. همچون شیعیان و صوفیان دروغ را در راه کیش خود  
سزا می‌شمارند و تاریخ خود را از سر تا پا با دروغ آلوده‌اند.

ما نمی‌دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاء‌الاهی»  
باهتر از است؟! نمی‌دانیم از دروغ باین آشکاری چه هوده‌ای می‌خواهند؟!  
شیعیان باری برای امام‌پنداری خود و فرمانروایی پنداری او جابلقا  
و جابلسایی ساخته بودند و برای دروغهای خودجایی نشان می‌دادند.  
اینان به آن نیز نیازی نمی‌بینند و دروغهایی باین بیجایی را بزبان  
می‌رانند.

این يك نمونه از خواری کیش‌بهایی و از ناهنایندگی آنست که  
خود بهاء و پسرش عبدالبهاء تا زنده می‌بودند در عکا در میان مسلمانان  
با «تقیه» می‌زیستند. شصت سال کما بیش در آنجا زیسته و این اندازه  
نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از این  
سو در نوشته‌های خود بهاییان ایران دهند خدایی میفروخت و از آنسو



ناچاره‌ی بود از ترس مسلمانان بروزه و نماز مسلمانان پر دازد . عبدالبهاء نیز همین ناچاری را میداشت . بچنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می‌بندند .

يك چیز دیگری که بهاییان بآن بسیار می‌نازند اینست که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان - از ملاحسین بشرویه‌ای و سید یحیی دارابی و ملا محمدعلی بار فروشی و ملا محمدعلی زنجانی و سید جواد کربلایی و دیگران باو گسرویده در راهش بکوشش و جانفشانی برخاسته‌اند . همچنین مردم بتکان سختی آمده و بسر ملاحسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت بجنک برخاسته‌اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه را سر باختند . می‌خواهند بگویند: اگر دعوی باب راست نبود آنهمه ملایان باو نگریدند ، آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی : آنهمه جانبازی‌ها رخ ندادی . از آنسو بهاییان این کشته شدگان (یا بگفته خودشان : شهدا) را سرمایه‌ای برای کیششان می‌پندارند . بارها شنیده شده چنین می‌گویند : « ما اینقدر شهدا داده‌ایم . آیا از این دین دست بر میداریم؟! »

راستی هم آنست که شور و خروش باهیان در آغاز کار شگفت‌آور می‌بوده . این یکی از چیزهاییست که چشمهای اروپاییان را بسوی آنان باز گردانیده . جنگهای قلعه طبرسی و شهر زنجان و قصبه نیریز هر یکی داستان شگفت دیگری می‌بوده . کشتار سال ۱۲۶۸ در تهران و مردانگی‌های خونسردانه‌ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در بر ابر شکنجه و مرگ نشان داده‌اند شگفت‌تر از همه افتاده . چنانکه گفتیم کنت گوپینو سفیر فرانسه در تهران ، این داستان را از نزدیک



دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بابیان در اروپا شده است .

بهایمیان باین بسیار می نازند و یکدلیل استواری به بزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می شمارند . ولی این نازش و دلیل شماری هنگامی بجا بودی که ما سید باب را نشناخته و از گفته های او آگاه نشده بودیم . اگر ما سید باب را نشناخته و از گفته های او آگاه نشده بودیم جا داشتی که باخود اندیشیده چنین گوئیم : اگر باب دلیلها بدعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نکفتی آنهمه باو نگر ویدندی و آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی . ولی سید باب را شناخته و از گفته های او آگاهیم . ما نیک میدانیم که از سید باب هر چه می پرسیده اند پاسخی نمیتوانسته . چندان تهدیدست می بوده که بدعوی خود دلیل آورده و میگفته : « نام من علی محمد از روی حساب ابجد با رب یکی میباشد » . گفته های چندان خنک و خود چندان خوار میبوده که بفلکش میبسته اند و چوبش میزده اند و او در زیر چوب بیزاری از دعوی میجسته و « غلط کردم » و « نفهمیدم » میگفته . نوشته های باب چندان چرنوویی معنیست که بهاءالله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایراد گیران را کوتاه گردانند . با اینحال ایما باز جا دارد که ما بگوئیم اگر در باب چیزی نبودی مردم بتکان نیامدندی و ملایان باو نگر ویدندی؟! آیا نباید بگوئیم: آن تکان مردم و گر ویدن ملایان انگیزه دیگری میداشته؟! .

مانند این داستان آنکه ده سال پیش در یکی از دیه های نزدیک اسپهان اما مزاده ای بنام گردید . باین معنی که ملایی در مشهد کتابی



خوانده بود که یکی از خواهران امام رضا در فلان دیه اسپهان مرده و بخاک سپرده شده، و اینرا بیکی از ملایان اسپهان با تلگراف آگاهی داده بود، و این ملایان دیه رفته و چون در ایران در بیشتر دیهها امامزاده ای هست و در آن دیه نیز یکی میبود همان را گرفته، و راست و دروغ، آوازه انداخته بود که «قبر خواهر امام رضا در فلان دیه پیدا شده»، و مردم اینرا شنیده و بتکان آمده و مرده زن و بزرگ و کوچک روبآن دیه آورده بودند که روزانه صدها کسانی میرفتند و بر میگشتند از اینرو یکی از گاراژها سرویس اتومبیلانی میان اسپهان و آندیه راه انداخته و از اینسو سیدی یا ملایسی بگورداری برخاسته چراغها آویخته و زیارتنامه ای ساخته بود، که از آیندگان و روندگان پولها میگرفت، و چون میگفت گنبدی نی. کوتر پدید خواهد آورد چنین نپاده بود که هر کسی بزیرت میآید تا آجری همراه آورد. این بود در اتوبوس هر کسی چندتا آجری همراه میبرد.

در آنسال من باسپهان رفته بودم و چون داستان را شنیدم همراه میزبانم (شادروان علیرضای بختیاری) بتماشا رفتیم. گوری و گنبدی می بود بسیار خوار و بی ارج. ولی مردم دسته دسته میآمدند و در پیرامون آن گلهوار انبوه میشدند. یکسو نیز آجرها چیده می شد. اینها را تماشا کرده باز کردیم.

اکنون آیا توان گفت که اسپهانیان اگر چیزی ندیده بودند یا آن تکان برنخاستندی و روبآن گور نیاوردندی؟! آیا توان همین را دلیلی بارجمندی آن گور گنبد خوار و بی ارج گرفت؟! آیا نه آنست که انگیزه تکان مردم گورپرستی هزار ساله شان میبوده؟



در باره باب نیز همینست . چنانکه در بخش تاریخچه نیز گفته ایم ملایانی که باب گردیدند از دسته شیعیان می بودند و اینان چنانکه گفتیم باور می داشتند که یاباید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی ازو در میان مردم باشد و پس از مرگ سیدرشتی بحسب توجو افتاده همچون تشنه که بی آب گردد در پی آوازی میگردیدند . اینست چون سید باب رایافتند و دعوی او را داشتند و هنر هائی را که سیدرشتی (از غلطبافی و گزافه سرائی و ابجد بازی) دیده بودند از این نیز دیدند ، جایی برای ایستگاه گی نیافته گردن گزارند . بویژه که سید باب بدعویش دورنگ داده بود : در نوشته هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را «باب» یا (جانشین امام زمان) مینامید ، و در همانحال از دعوی امام زمانی باز نایستاده چنین میخواست همچون او برخیزد و بکارهایی پردازد ، و چنانکه دیدیم خود بمکه شتافت که همچون امام زمان از آنجا سر بر آورد ولی نتوانست ، و از اینرو ملا حسین بشرویه ای و دیگران بخراسان رفته همچون یاران امام زمان از آنجا با درفش های سیاه آمدند . این دو رنگی در دعوی باب کار را بملایان شیخی آسان میگردانید . یکی او را امام زمان مینداشت . دیگری که چنین پنداری نمی یارست به جانشینش می پذیرفت .

اما مردم : هزار سال بیشتر ، روزان و شبان ، چشم بسراه امام نا پیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند ، و هر کسی از درون دل آرزو میکرد که زمان آن امام را در یابد و در پیشرویش شمشیرزند و در راه او کشته گردد ، و اکنون که می شنند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در که شمشیر میدیدند نشدنی بود که بتکان نیایند و بشور و خروش برخیزند .



راستست که يك دشواری پیش می‌آمد، و آن اینکه امام زمان بایستی فرزند حسن عسکری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر یگیری بنام امام زمان برخیزد بپذیرند و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان بباب از میان مردم نیز از شیخیان بوده‌اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده‌اند.

هرچه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوئیم باو گرویده‌اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان بزیر نگهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته‌هایش هم در آن روزها جز تفسیر سوره کوثر و یا عربی با فیهای دیگری از آنگونه در دست نمی‌بود، و این گفته‌ها نچیز است که در مردم هناید و مایه تکان ایشان باشد.

پس پیداست که آن شوروتکان در ملایان شیخی و در مردم نتیجه پندارهای کهن و نوخودشان می‌بوده، نه نتیجه شایندگی یا راستگویی سیدباب. این شوروتکان بدروغسازیهای عثمان بن سعید و حسین بن روح و محمد بن علی سیمری و بافندگی‌های شیخ صدوق و شیخ مفید و مجلسی و پس از همه بگزاف گویی‌های شیخ احمد و سیدرشتی، بیشتر بستگی می‌داشته تا به پیدایش سیدباب و دعوی‌های او. این چیز است که جای هیچ گفتگو نمی‌باشد.

يك چیز دیگری که بی‌گمان در شوروتکان مردم کارگر افتاده حال ناتوانی دولت ایران و نومیدی مردم از آن بوده. در زمان فتحعلی شاه که ایران سالها بازوس در جنگ می‌بود و سرانجام قفقاز را با هفده



شهر حکمران نشین آن از دست داد مردم دانستند که از سوی شمال بادولت بسیار توانای آزمندی همسایه گردیده اند و از آن سو همیشه در فشار وسختی خواهند بود. سپس در زمان محمد شاه که ایران لشکر بسر هرات کشید و پس از جنگها و خونریزیهای بسیار هنگامی که می خواست بشهر دست یابد، ناگهان انگلیسیان سر بر آوردند و کشتیهاشان بجنوب آمده با فشار و بیم دادن محمد شاه را ناچار گردانیدند که دست از هرات بردارد و باز گردد. این زمان مردم دانستند که از سوی جنوب نیز با دولت نیرومند و آزمند دیگری همسایه گردیده اند. دانستند که یک ایران ناتوان در میان این دو دولت توانا سر نوشتی جز نابودی نخواهد داشت. چون در همان زمان ها محمد شاه ناخوش شده کمتر بکار می پرداخت و رشته کارهای کشور بدست حاجی میرزا آقاسی افتاده بود که جز ناتوانی و ناشایستگی از او دیده نمی شد، مردم به یکبار از دولت نومید گردیده و چون پناهگاهی جز امام ناپیدا نشناخته و روزنه امیدی جز از سوی پیدایش او باز نمی یافتند، از نیرو دل بستگی به آن امام و پیدایش او هر چه فزونتر گردیده و راستی را مردم خواهان و جویان کسی می بودند که بچنان دعوایی برخیزد ..

میتوان گفت باب بیکزمینه در چیده و بسیار آماده ای رسیده بوده که اگر شاید گی داشتی یک کار بزرگی بانجام رسانیدی. باب را که در شیراز به بزم حسین خان برده بگفتگو کشیدند اگر بجای عربیهای غلط که زبان ریشخند ملایان را باز کرده او را در دیده ها خوار گردانید، بسخنان پر مغز ارجداری پرداختی و گمراهیهای ملایان و ستمگریهای درباریان را بر خشان کشیدی و از فرماندگی دولت و بدبختی کشور سخن





یکی از سردستگان بهایی «حاجی امین» با چند تن دیگر

را ندی هر آیین‌سَر گذشتش آن نبودى که بوده است، و چه بسا که توانستى  
شور بسیار بزرگترى برانگیزد و دولت قاجارى را براندازد. ولى از بس  
درمانده و بیمایه میبود نتوانست از چنین زمینهای سودجوید و خود را و  
دیگران را بکشتن داد.



از چیزهایی که بهاییان برخ جهان میکشند داستان قره‌العین و سرگذشت اوست. در چنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمیداشتند این زن درس خوانده و یکی از دانایان بشمار میرفته. آنگاه چون بباب گرویده بیکبار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر بکوه و بیابان نهاده و سر انجام در آن راه کشته شده.

میگویم: راستست. قره‌العین یکی از زنان کم مانند جهان بوده، چه درس خواندن او چه از خانه بیرون جستش شگفت آور می‌باشد. یک کس نا آگاه چون اینهارا شنود با خود خواهد گفت: «چه بوده داستان باب که این زن را بدینسان دیوانه گردانید؟» و گمان خواهد برد که باب اسر مایه بزرگی در کار بوده.

این گمان را مان نیز توانستیم برد. چیزیکه هست مانا آگاه نمانده ایم. ما از یکسو گفته‌های باب را در دست میداریم و سرمایه او را میشناسیم. از یکسو هم از حال قره‌العین آگاهیم و آنچه را که مایه دیوانگی او بوده میدانیم اینست گمان دیگری نتوانیم برد.

مانیک می‌دانیم که سید باب سرمایه‌ای جز آن عربیهای غلط و بی‌معنی نمی‌داشته و چندان بیمایه می‌بوده که از هر آزمایشی سرفراکنده و شرمنده بیرون می‌آمده. چندان تهیدست می‌بوده که دلیل می‌آورده و می‌گفته: «نام من علیه‌حمد در شماره ابجدی بارب یک کیست». اینرا دلیل بمهدیگری خود می‌آورد.

از آنسواز درسهایی که قره‌العین خوانده بوده و از دانسته‌های او آگاهیم که چه می‌بوده و شعرهایی از او در دستست که نیک میرساند در مغز او چه چیزهایی آکنده می‌بوده و همین چیزها او را بتکان آورده.



شعرهای درهم (ملمع) پایین از قره العین است (۱) و ما چون می خواهیم ازو  
نیز یاد کاری در این کتاب باشد همه آنها را می آوریم :

بسیاسل الغم والبلا	جذبات شوقك الجمت
که دهند جان بیره بلا	همه عاشقان شکسته دل
پی کشتن من بی گنه	اگر آن صنم زره ستم
فلقد رضیت بمارضی	لقد استقام بسیفه
من ورسم وراه قلندری	تو بملك وجاه سکندری
و گراین بدست مرا سزا	اگر آن خوششت تودر خوری
بنما بملك فنا وطن	بگذر زم نزل ما و من
فلقد بلغت بماتشا	فاذا فعلت بمثل ذا
قدمی نهاد به بستم	سحری نگار ستمگرم
طلوع الصباح کانما	فاذا رأیت جماله
و شعاع طلعتك اغتلی	لمعات و جهك اشرفت
نرنی؟ بزنی که بلی بلی	ز چه روالست بر یکم
زولا چو کوس بلازدند	ز جواب طبل الست او
سپه غم و حشم بلا	همه خیمه زد بیدر دلم
ز نیم بقله طور دل	چه خوش آنکه آتش حیرتی
متد کدکا متزلزلا	فصککته و جعلته

(۱) این شعرها را از صحبت لاری شماره اند و بآخر دیوان او نیز  
افزوده شده. ولی من جستجوی کردم و بودنش را از قره العین بیاور نزدیکتر  
دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها را کرده اند. ولی همه آنها را  
در دست نمیداشته اند.



پی خوان دعوت عشق او  
رسد این صغیر مهیمنی  
من و وصف آنشه خوبرو  
بنشاط و قهقهه شد فرو  
چوشنید ناله مـرك من  
فمشی الا مهر ولا  
هلهای گروه امـامیان  
که ظهور دلبر ماعیان  
گرتان بود طمع لقا  
ز وجود مطلقه مطلقا  
«تو کمان کشیده و در کمین  
» همه غم بود از همین  
تو که فلس ماهی حیرتی  
بنشین چو «طوطی» و دمبدم

همه شب زخیل کرو بیان  
که گروه غمزده الصلا  
که زدند صوت بلا برو  
که اناالشهید، بکربلا  
پی سازمن شد وبرك من  
و یکی علی مجلجلا  
بکشید هلهله اینزمان  
شد و فاش و ظاهر ویرملا  
ورتان بود هوس بقا  
بسر آن صنم بشویدلا  
که زنی بتیرم و من غمین  
که خدا نکرده کنی خطا  
چه زنی ز بحر وجود دم  
بشنو خروش نهنک لا

درس خواندن قرۃ العین چنین بوده: پسر او حاجی ملا صالح و  
عموهایش حاجی ملا محمد تقی و حاجی ملا علی از مجتهدان بزرگ آن  
زمان بوده اند و در قزوین دستگاهی بزرگ داشته اند. دو مدرسه در  
پهلوی خانه هاشان بنیاد گزارده بوده اند، یکی بزرگ برای طلبه ها  
و دیگری کوچک برای فرزندان و بستگان خودشان. ( این مدرسه ها  
اکنون هم بریاست و نویسنده آنها را دیده ام ).

ملا محمد تقی همانست که هنگامیکه شیخ احمد احسائی بقزوین  
آمده بود او را تکفیر کرد و هایهوی بزرگی در سراسر ایران بر او



انداخت . با اینحال برادرش حاجی ملاعلی ویکی از خویشانش حاجی ملاعبدالوهاب از شاگردان شیخ احمد و از پیروان اومی بودند . (ملاعلی سپس از پیروان باب نیز گردید ) .

قره‌العین از بچگی درس خوانده و چون همیشه در میانه عموها و عموزادگان و پدر و برادرانش که گروهی می‌بودند « مباحثه‌ها » می‌رفته از آنها بهره‌جسته . چون مدرسه کوچک خانوادگی بخانه‌شان پیوسته و در میانه راهی باز می‌بوده بدرسا نیز گوش داده . از کشاکش شیخی و مشرع که از خانه ایشان سرچشمه گرفته بود نیک آگاه گردیده ، و همانا بسنخان شیخ احمد گر اییده و گرویده .

سپس گویا همراه شوهرس (حاجی ملا محمد) بعراق عرب رفته و در آنجا بسنخان سید کاظم آشنا گردیده و از کسانی می‌بوده که چشمه برای امام زمان و گوش بشنیدن آواز او دوخته بوده . اینست همانکه پیدایش سید باب را شنیده پیروی او را پذیرفته و بایک شورشگفت آوری بهواداری از او برخاسته و از آنجا بایپرامونیانی بیغداد و از بغداد بایران آمده و در همه جا شوری برپا گردانیده .

در فرزین هم در خانه خود می‌زیسته . ولی بایپروان باب همبستگی میداشته . اینست چون بابیان حاجی ملا محمد تقی را که عموی او بود کشته اند و گمان همدستی با او میرفته ، از خانه اش بیرون جسته و همراه کسانی از بابیان بتهران آمده و از اینجابه رشت رفته که داستانش را در تاریخها نوشته‌اند . آنچه بیگمانست آنستکه قره‌العین باب را ندیده و از سنخان او نیز جز بسیار کمی نشنیده بود ، و بیگفتگوست که شوری او از مغز خودش میبوده ، از آن پندار هزار ساله امام زمان



میبوده، از آن بافند گیهای سیدکاظم میبوده. از آن شعرهایش نیک پیداست که در مغز او بدآموزیهای شیعیان و پندارهای صوفیان و بافند گیهای مغز آشوب سیدکاظم درهم آمیخته و تدانی دروی پدید آورده بوده. آن جایگاه پنداری امامان و جانفشانی و از خود گذشتگی که «یک شیعی خالص» را در راه آنان بایستی بود، افسانه پیدایش امام زمان و شوریکه از شیعیان در چنان روزی پدیدار بایستی گردید، پندار «وحدت وجود» و کوشش به «فنا فی الله» صوفیان که آرزوی هر «انسان کامل» شمرده می شد، و «عشق» بینام و نشانی که در شعرهای فارسی با آن آب و تاب پیایی یادش رفته، چیزهایی می بوده که در دل این شیرزن جا گرفته و او را ناآسوده می گردانیده. این شعرها نمونه یی از ناآسودگی مغز اوست. سخنان تندیسست که گفته شده و شوریدگی گوینده اش را می رساند. ولی چه معنایی از آنها درمی آید؟! روی سخنش با که میبوده؟! بلکه می گوید: (زچه روالست بر بکم نرنی بزنی که بلی بلی)؟! که را می گویند) چو شنید ناله مرگ من پی ساز من شد برك من؟! بکه میگوید (بگذر ز منزل ماومن بنما بملک فنا وطن)؟! یک جمله بگویم: از این سخنان چه معنایی توان فهمید؟! گوینده او را دارای چه راهی و یآوری توان شناخت؟! بگذرید از آنکه ایرانیان خو گرفته اند که هر شعری که دارای (مضمونکی) باشد آنرا بخوانند و لذت برند. از این خوی ایرانی در گذرید و از آنرا بیابید که از این شعرها چه معنایی توان فهمید؟! گوینده اش چه می خواسته و چه راهی را دنبال کرده؟! در اینجا است که خواهید دید جز سخنان آشفته و شورانگیزی که از یک مغز آشفته و شوریده ای تراویده نمی باشد.

چنانکه گفتیم داستان قره العین شگفت آور است. ولی دلیلی از آن بسود کیشهای بابی و بهایی نتوان در آورد. در کوششها نیز



زیان قره‌العین کمتر از سودش نبوده . در جستن او از خانه شوهر و همراهِش با مردان و آن داستان دشت‌بَدشت که خود بهاییان پوشیده نداشت‌اند دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان .

اینست در کتابها دیده می‌شود که خواهر عبدالبهاء که بهاییان او را هدپای فاطمه زهرای شیعیان می‌شمارند در نامه خود بهاییان تهران چنین نوشته «قره‌العین یکدفعه بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی‌توانیم بدر آوریم»

در میان یاران باب آن که داستان‌ش شگفت می‌نماید ملا محمد علی زنجانیست این مردیکی از ملایان بزرگ بشمار میرفته و خود شیخی نمی‌بوده و با اینحال بیاب گرویده و با دولت بجنک برخاسته .

داستان او اینست که در آن زمان یکی از دو تیر گیها میان ملایان دو تیر گی اخباری با اصولی می‌بوده . یکدسته از ملایان اخباری و یکدسته اصولی می‌بودند و اینان بایکدیگر دشمنی سختی مینمودند چنان که میرزا محمد اخباری را با یکتن از شاگردانش در کاظمین کشتند و ریسمان بهاهایشان بسته در کوچه‌ها کشیدند .

در زنجان ملا محمد علی اخباری ، و دیگر ملایان اصولی می‌بودند، و از اینرو کشاکش و دشمنی در میانشان می‌رفت . چون ملا محمد علی پیروان بسیاری داشت و خود مرد بی با کسی می‌بود ملایان و همچنین دولتیان او ترسیده نامه‌ها به تهران نوشتند . این در سالهای اخیر محمد شاه می‌بود و حاجی میرزا آقاسی دستور فرستاد که ملا محمد علی را گرفتند و بتهران روانه گردانیدند . ملا محمد علی چند زمانی در تهران می‌زیست تا چون محمد شاه مرد و در میانه آشفتگی برخواست فرصت



یافته خود را بزنجان رسانید .

در زنجان پیروان پیشواز بزرگی کردند . ملا محمد علی چون میدانست دولت او را بحال خود نخواهد گذاشت بنگهداری خود پرداخته آشکاره بدولتیان و ملایان دشمنی نشان داد . در همان هنگامست که بابیگری آشکار گردانیده و همگی پیروانش آنرا پذیرفته‌اند ، و کم‌کم کار بجنک و خورنیزی انجامیده .

برخی می‌گویند : ملا محمد علی باوری بیاب‌نمی‌داشته و بابیگری را دستاویزی برای جنک با دولتیان و ملایان گرفته بود . ولی این نه راستست . زیرا محمد علی مرد ساده و بی‌نیرنگی می‌بوده . می‌باید گفت ملا محمد علی از بس بملایان و دولتیان خشمناک ، و در پی جنک و کینه‌جویی می‌بوده همدردی و همسپشی بابابیان او را بیاب‌گروانیده هر چه هست با آشنایی که ما بیمایگی و درماندگی باب ، و بی‌ارجی گفته‌های او می‌داریم نشدنیست که بگوییم ملا محمد علی از روی فهم و ماوری خرد بیاب‌گرویده . ملا محمد علی ، چنانکه من نوشته‌های او را دیده‌ام (۱) ، نه آن‌می‌بوده که پوچی سخنان باب و غلط بودن آنها را نفهمد .

حاجی میرزا جانی در نقطه‌الکاف در باره ملا محمد علی بسخنان بیبایی پرداخته . زیرا می‌نویسد : «حقیر در دارالخلافة در منزل محمود خان کلاتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت

---

(۱) ملا محمد علی پیش از بانی بودن کتابهایی نوشته که بچاپ نرسیده . ولی نسخه‌هایی از آنها در خانه‌ها هست . من یکی از آنها را بنام «صواعق» خوانده‌ام .



اخلاص کیشی بآنحضرت».

در حالیکه من بیست سال پیش در زنجان در این باره بیازجویی و بازرسی بسیار پرداخته‌ام و از روی گفته‌های پیرمردان و از روی برخی یادداشت‌ها این بی‌گمانست که ملا محمدعلی پیش از رفتن به تهران بابتگیری ننموده، و گویا در همان هنگام درنگ در تهرانست که با باب و پیروان او بهمبستگی پیدا کرده.

سپس از زبان خود ملا محمد علی می‌نویسد: «همینکه خبر ظهور آن جناب بمن رسید و بقدر يك صفحه كوچك از آیات آن نقطه فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی اختیار درعین اختیار تصدیق حقیقت ایشان را نمودم ... زیرا که معجزه اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هر گاه انکار می‌کردم انکار حقیقت مذهب اسلام را کرده بودم». هانمی‌دانیم این دروغها را ملا محمد علی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته. اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملا محمد علی بیمایه‌تر و ناهم‌تر از خود باب می‌بوده. ناهمی و بیمایگی بالاتر از این چه باشد که کسی عربی‌بافی‌های غلط و پوچ باب را با آیه‌های قرآن بیک ارج شناسد. ما در پیشتر نمونه‌ای از گفته‌های باب در «تفسیر سوره کوثر» که آنرا در برابر قرآن و در آغاز کار خود نوشته آوردیم و در اینجا نمونه دیگری را می‌آوریم تا خوانندگان در پیش چشم دارند.

باب در این کتاب پس از آنکه خود سوره را «تفسیر» کرده و بکرشته سخنان پوچ و شگفت آوری بهم‌داخته، دوباره باز گشته و بیکایک حرفهای آن «تفسیر» آغازیده که در باره الف چنین مینویسد:



ثم الالف القائمة على كل نفس التي تعالت واستعالت و نطقت و استنطقت و دارت و استدارت و اضاءت فاستضاءت و افادت و اقامت و استقامت و اقاتت و استقاتت و سعرت و استسعرت و تشهقت و استشهقت و تصعقت و استصعقت و تبليلت و استبليلت و ان في الحين اذن الله لها فتلجلجت ثم فاستلجلجت و تلالئت ثم فاستلالت و قالت باعلى صوتها تلك شجرة مباركة طابت و طهرت و زكت و علت و نبتت من نفسها بنفسها لنفسها الى نفسها ..

يك نکته در کار بهاییگری و بابیگری آنست که این کیشها در میان شیعیگری پدید آمده و کسانی که بآنها می گردند ، راستی آنست که از میان پندارهایی در آمده بمیان پندارهایی می افتند .

بلکه راستی آنست که داستان امام ناپیداد شیعیگری گرهی در رشته اندیشه هاست . کسی را می گویند هزار سالست زنده است . چگونه کسی هزار سال زنده تواند ماند؟! خدا چرا کسی را هزار سال زنده نگه داشته تا روزی بیرون آوردش؟! مگر نمی توانسته همان هنگامی که بیرون خواهد آورد بیافردش؟! پس از همه اینها ، چرا بیرون نمی آید . تا کی باید لابه کرد و بیرون آمدنش را خواست؟! در با بیگری و بهاییگری باری اینها نیست این یکی از سوندهایست که مایه رواج این کیشها شده .

چیزی که هست در بابیگری و بهاییگری نیز گرههای دیگری هست . از اینرو کسانی که از شیعیگری گریخته بابی یا بهائی می شوند کمتری یکی پایدار میمانند .

بارها شده که بشیعیگری باز گشته یا یکبار بی دین گردیده اند . بهاییان که اکنون هستند بیشترشان فرزندان بابیان و بهاییان پیشگام



می باشد. يك دسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری بآن پیوسته اند که می باید گفت از دست پندارهای کهن کیشهای خود بتنگ آمده پناه باین پندارهای تازه آورده اند.

از کسانیکه به بابیگری رفته و از آن باز گشته اند یکی میرزا آقاخان کرمانی و دیگری همشهری او میرزا احمد روحیست. اینان بجزیره قبرس رفته اند و میرزا آقاخان خواهر ازل را بزنی گرفته. کتاب هشت بهشت که تاریخ بابیگریست از یکی از اینهاست. با اینحال هر دو از بابیگری برگشته اند که در پایان زندگانشان از شاگردان سیدجمال الدین اسدآبادی شمرده می شده اند و بهمین نام کشته شده اند (۱)

آنچه در پایان کتاب می باید نویسم آنست که از سه یا چهار سال پیش نوشته ای بنام «یادداشت های کینیازدالغور کی» بمیان آمده که «زنجیر خوشبختی» گردانیده شده و کسانیکه نسخه هایی برداشته باین و آن می فرستند. بتازگی نیز دوسه روزنامه آنرا بچاپ رسانیدند. کوتاه شده آن اینست که پرنس دالغور کی در سال ۱۷۳۱ (۱۲۴۶ قمری) که زمان فتحلیشاه می بوده بایران آمده که کار کن سفارت روس میبوده. ولی در اینجا در نزد ملایی بنام شیخ محمد بدرس خواندن پرداخته اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایی می پوشیده وزن مسلمان گرفته و بمیان مسلمانان آمد و رفت میکرد. لیکن در نهان همچنان کار کن دولت خود میبوده و بجاسوسی میپرداخته. اینست با کسانیکه آشنا گردیده (که از جمله میرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیی بوده اند) همگی را با دادن پول بجاسوسی و امید داشته و کارهایی بزبان ایران میکرده.

چنانکه چون فتحعلیشاه مرده و محمد شاه بجای او نشسته و قائم مقام (۱) برای شناختن داستان ایشان بخش یکم تاریخ مشروطه دیده شود.



باحکیم احمد نامی از ملایان تهران چنین میخواسته اند پادشاهی را از قاجاریان ترک در آورده بخاندان زندی باز گردانند، ه الغور کی بدست یاری میرزا حسینعلی از این داستان آگاه گردیده و جلو گیری کوشیده . بدینسان که با دست میرزا حسینعلی زهر بحکیم احمد خورانیده و محمد شاه را چگونه آگاهانیده و بکشتن قابه مقام و اداشته .

سپس دالغو کی بروستان باز گشته و از آنجا بنام درس خواندن بکر بلارفته و در آنجا با میرزا علی محمد باب آشنا گردیده، و چون میرزا علیمحمد چرس میکشیده دالغو کی باو چیر گسی یافته و بدعوی امام زمانیش واداشته و بدینسان بایبگری را او بنیاد نهاده. سپس هم که بروستان باز گشته و این بار بعنوان سفارت بایران آمده در اینجا از شورش بایبگری به هواداری کوشیده .

اینست کوتاهشده آن یادداشت دراز بیگمان چیز ساخته ایست و چنانکه ه بتازگی دانسته شدیکمردیمایه بلندپروازی که در تهرانست و سالها بشناخته گردانیدن خودمی کوشد این را ساخته و از یکراه دزدانه میان مردم پراکنده (۱) این نویسنده می خواهد بگوید که کیش شیعی راستست، شیخیگری راستست، شیخ احمد وسید کاظم از علمای پاک و نیک می بوده اند و این تنها کیش بابیست که کج میباشد و آنرا یک کار کن سیاسی روسی پدید آورده اینست خواست او . ولی میباید گفت : دروغی ساخته و رنج بیپوده کشیده زیرا چنانکه گفتیم بایبگری و بایبگری از شیخیگری و شیعیگری زاید شده و این بسیار بیجاست که کسی بگوید فلان روسی یا انگلیسی آنرا پدید آورده . بسیار نیک، سید باب راه الغور کی بدعوی برانگیخته . اما زمینه را بر ای (۱) در بازه این یادداشتها گفتاری که در شماره چهارم پرچم نیمه ماه نوشته شده دیده شود .



دعوی امام زمانی یابابی او که در چیده بوده؟! آیا افسانه مهدیگری را که سرچشمه دعویست نیز دالغور کی دید آورده بوده؟! کسانی باین نوشته ارج میگذارند ولی بسیاری ارجست .

اما بهمبستگی میانه بایگیری و بهاییگری با سیاست دولت‌های

همسایه ایران ، در آن باره نیز بچند سخنی می‌پردازیم .

چنانکه گفتیم جنبش بایگیری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیاورده و خود فتوانستندی آورد. ولی پس از پدید آمدن ناچاری میبوده که آنان بسود جویی از آن پردازند . آنچه دانسته‌ایم بهاء‌دین‌نهران با کارکنان سیاسی روس بهمبستگی میداشته، و این بوده چون بزندان افتاد روسیان برهائیش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهران و آشکار هواداری از بهاء و دسته او نشان می‌داده اینست در عشق آباد و دیگر جاها آزادی بایشان داده شده .

از آنسو انگلیسیان بنام هم‌چشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان میداشتند به میرزا یحیی ازل که از بهاء جدا گردیده دسته‌یگری بنام ازلیان میداشت پشتیبانی می‌نموده‌اند . بویژه پس از آنکه جزیره قبرس که نشیمنگاه ازل می‌بود بدست ایشان افتاده که دلبستگی‌شان با او و پیروانش بیشتر گردیده .

چاپ کتاب نقطة الکاف که پرفسور براون بان برخاسته و آن «مقدمه» دلسوزانه‌ای که نوشته، اگر چه عنوانش دلسوزی بتاریخ و دلبستگی باشکار شدن آمیغهای تاریخ است، ولی انگیره نهانش پشتیبانی از ازل و از بابیان می‌بوده .



سالها چنین می گذشته و از دو دسته آن یکی پشتیبانی از روسیان میدیده و این یکی از هوا دارای انگلیسیان بهره می جست: و این پشتیبانی و هوا داری در پیشآمدهای درون ایران نیز بی هنایش نمیموده تا هنگامیکه جنگ جهانیگیر گذشته پیش آمده . چون در نتیجه آن جنگ از یک سو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود بر اقتاد و از میان رفت و از یک سو دولت انگلیس بفلستین که عکاء کانون بهایبگری در آنجاست ، دست یافت از آن سوی تا این هنگام میرزا یحیی مرده و دستگاه او بهم خورده و از لیان چه در ایران و چه در دیگر جاهاست و گمنام گردیده بودند . این پیشآمدها آن حال پیش را از میان برده است .

یکی از داستانهایی که دستاویز بدخواهان بهایبگری داده و راستی را داستان ننگ آوری می باشد آنستکه پس از چیره گردیدن انگلیسیان بفلستین عبدالبهاء درخواست لقب «سر» ( Sir ) از آن دولت کرده و چون داده اند . روز رسیدن فرمان و نشان در عکاء جشنی بر پا گردانیده و موزیک نوازیده اند و در همان بزم پیکره ای برداشته اند . پیداست که عبدالبهاء اینرا شونند پیشرفت بهایبگری و نیرومندی بهایبان پنداشته و کرده ولی راستی راجز مایه رسوایی نبوده است و جز بفا توانی بهایبان نتواند افزود .

پایان



## در پایان چاپ دوم

چنانکه بارها گفته‌ایم ما را با بهاییان دشمنی نیست. آنچه ما را بنوشتن این کتاب واداشته دلسوزی بحال مردم است. امروز بهاییگری در این کشور یکی از گرفتاریهاست. این کیش هم خود بهاییان و هم دیگران را برنج انداخته است.  
اما بهاییان:

نخست همه میدانیم که آنان دسته کوچکی هستند و مردم که آنانرا دشمن میدارند هر زمان که فرصت یافتند از گزند و آسیب بهایشان خبرداری نمی‌کنند. چنانکه همین امسال آن پیشامد ننگ‌آور در شاهرخ رخداد.

دوم هر بهایی چه زن و چه مرد، بدستور کیش خود، ناچار است که «تبلیغ» کند و این تبلیغ‌ها نود و نه در صد بیهوده است و جز مایه شرمندگی و دل‌آزردگی بخود «تبلیغ» کننده نمی‌باشد. بدبختان باید این رنج بیهوده را بخود هموار گردانند.

سوم بهاییان چون تشنه «تبلیغ» می‌باشند به «مبلغ» پول میدهند و پاس می‌گزارند و نوازش می‌نمایند این خودزمینه‌های پدیدآورده که برخی مردان بی‌دین و بی‌همه چیز که هنرشان جز سخنپافی و زبان‌گردانی نیست خود را بنام «مبلغ» بآنها می‌بندند که تا میتوانند بهره‌جویی‌هایی کنند و بخوش‌گذرانی‌ها می‌پردازند و چون اندک رنجی پیدا کردند این بار بیرون می‌آیند و بنام آنکه من فریب خورده بودم جا برای خود در میان مسلمانان باز می‌کنند، و این بار بدشمنی‌های بسیار بی‌شرمانه با بهاییان می‌پردازند و هر چه دلشان می‌خواهد



مینویسند .

اما رنج و زیانیکه ایرانیان از بهایبگیری میبرند :  
 بیگفتگوست که بهاییان دشمن این توده اند . باز بیگفتگوست  
 که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را میخواهند . زیرا  
 آنان که از مردم اینهمه رنج میبرند و در این صد سال نتوانسته اند  
 آزادی برای خود بدست آورند ، ناچار است که در آرزوی بهم خوردن  
 این کشور میباشند که با آزادی برسند . گذشته از راههای سیاسی که  
 نمیخواهم در اینجا بمیان آید .

بهر حال ما میخواهیم این دو تیرگی از میان برخیزد (چنانکه  
 میخواهیم دو تیرگی های دیگر از میان برخیزد) و این کتاب را بآن  
 خواست نوشته ایم ، ما نمی گوییم بهاییها دست از کیش خود بکشند  
 بلکه میگوییم اگر کیش بهایی آن شایستگی را دارد که جهان را راه  
 بردنشان بدهند و ما نیز خواهیم توانست با بهاییان همدست گردیم و  
 آنرا در سراسر ایران زواج دهیم ، و اگر ندارد در آن حال بهاییان  
 باید دست بردارند و خود را و دیگران را برنج نیندازند - بهاییان  
 بپارادهای ما پاسخ دهند تا بدانیم چه میگویند .

این را هم بنویسیم که پس از آن که چاپ نخست این کتاب  
 پراکنده شد بهاییان (همچون شیعیان و دیگران) بکینه جوییهایی پستی  
 برخاستند . از جمله ریحانی نام که یکی از سردستانگانشانست بتبریز  
 رفت و ناشناسانه با ملایان آنجا در پدید آوردن دستکاه وحشیگریهای  
 بهمین ماه آنجا همدستی نمود و پولها در آن راه بیرون ریخت .  
 سپس در تهران برخی یاهو گوییهایی با تلفون یا از راههای دیگری



احمد کسروی

-۱۲۵-

دیده شد که در نتیجه آنها يك بهایی بنام محمد رفیع کتکی از دست  
پاکدینان خورد . این هم نمونه دیگری از زیانهای این دو تیرگی

است .

کسروی



بہا بیگری

احمد کسروی

نویسنده کتاب



احمد کسروی















ULB Halle

008 907 854

3



ناشر :



انتشارات فرخی

نشانی : تهران / خیابان لاله‌زار مقابل پیرایش‌ساز خان

بها ۱۲۰ ریال

21

WA

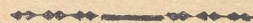
552



# بہاسگیری

BAHAYIGARI

نوشتہ احمد کسروی



تهران خیابان ری ایگاہ دردار

چاپ تمدن

